

پیوستها



## پیوست اول: آغازین حرکت

ابراهیم پورمنصوری؛ مجری، کارگردان و تهیه کننده ارشد سازمان صدا و سیما، فرزند ذبیح‌الله به سال ۱۳۲۱ در تهران زاده شد و در خانواده‌ای به لحاظ اقتصادی نسبتاً ضعیف رشد یافت. او پس از اخذ دیپلم از دبیرستان مروی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پذیرفته شد و در رشته کارشناسی ادبیات انگلیسی فارغ‌التحصیل گردید. سپس با بورسیه سازمان رادیو و تلویزیون برای طی دوره تکنولوژی آموزشی رهسپار میشیگان امریکا شد. سپس در مقطع کارشناسی ارشد (تخصصی) انیمیشن دانشگاه نیوجرسی مشغول به تحصیل شد، اما قبل از اتمام این مقطع به دلیل وقوع انقلاب اسلامی، تحصیلاتش را نیمه‌کاره رها کرد و به ایران بازگشت تا در امور مربوط به نظام نوپای جمهوری اسلامی عهده‌دار وظیفه‌ای گردد. لذا مجدداً در صدا و سیما مشغول به کار شد و تا به امروز برنامه‌ها و فیلمهای بسیاری را تهیه و کارگردانی و اجرا نموده است، از جمله برنامه پربیننده «احکام در اسلام» آیت الله گیلانی، سریال *دبیرستان خضر*، سریال *بهاران در بهار* و...؛ طراح و پایه‌گذار دوره انیمیشن در صدا و سیما است.

پورمنصوری به همراه گروهی از همکارانش در زمستان سال ۱۳۵۸ در اقدامی نو به سراغ تعدادی از چهره‌های مبارز و انقلابی از جمله عزت‌الله شاهی، شهید محمد کچویی، خویشان آیت الله طالقانی و... رفت تا بتواند از سویی روند مبارزه، و از سوی دیگر چهره مرموز و کریه ساواک را واکاوی کند. او درباره علل و انگیزه‌های کارش گفت:

انقلاب پیروز شده بود، و من هم به خاطر اینکه خود را در این پیروزی سهیم بدانم، تحصیلاتم را در امریکا رها کرده به ایران برگشتم تا هر کاری که از دستم برمی‌آید برای

آن انجام دهم، در آن زمان، من در شبکه دو سیما مشغول به کار شده بودم. روزی در گروه اجتماعی شبکه درباره حضور با شور مردم در خیابانها، بحثهای مختلفی بین ما در گرفت، من آنجا پیشنهاد دادم که بیایید از بافت ساواک فیلم تهیه کنیم.

قبل از هر اقدامی به مدیر گروه گفتم که بگذارید ما اول تحقیقی پیرامون این موضوع بکنیم. گفت: شجاعتش را دارید؟ گفتم: آره! گفت: بدو هستی؟! گفتم: تو که می دانی، من بدو هستم. یک دستگاه ضبط صوت «ناگرا» داد دستم گفت: پس بدو!

ما هم رفتیم سراغ زندانیهای قبل از انقلاب، اولی را که پیدا کردم او کسان دیگر را معرفی کرد و بعد هم یکدیگر را معرفی می کردند. در این میان بود که عزت به دلیل نوع شکنجه‌هایی که شده بود به من معرفی شد. او آدم بسیار باهوشی بود، گرچه تحصیلات آکادمیک نداشت ولی تحلیلهایش و خاطراتش از همه برایم جالب تر بود، او آدم بی ترس و بی باکی بود، حرفهایش به جانم می نشست. دروغ نمی گفت و این از چشمهایش پیدا بود. می دانی که چشمها هیچ وقت دروغ نمی گویند! اگر به چشم کسی زل بزنی راحت می توانی بفهمی که دروغ می گوید یا نه.

کمی که کار پیش رفت، برای خودمان هدفی ترسیم کردیم و آن تهیه برنامه‌ای صد قسمتی بود که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع می شد و تا انقلاب اسلامی ادامه می یافت. و اگر لازم می شد باز هم به قسمتهای آن می افزودیم، درست مانند برخی سریالها و برنامه‌هایی که اروپاییها می سازند، و چندین سال اکران می شود، مجری و بازیگرانی را عوض می کنند ولی برنامه پا برجاست. کار وسعت یافت، ما حتی سراغ زندان بانهای رژیم شاه، و اعضای حزب توده مثل کیانوری رفتیم. در وهله اول ما فقط ضبط می کردیم بعد می نشستیم و گوش می کردیم.

با عزت در محل کمیته و نیز در یکی از خانه‌های دوستان وی در جنوب شهر مصاحبه می کردم. با شهید کجویی هم در منزلش، از ساعت ۷ - ۸ بعد از ظهر به بعد گاهی تا یک - دو بعد از نیمه شب. گاهی آن قدر دیر می شد که همسر ایشان برای ما در یک دیس غذا می آورد و عذرخواهی می کرد و می رفت و ما می ماندیم. هنگام خوردن غذا من آن قدر محو شنیدن و شهید کجویی آن قدر محو گفتن بود که در میانه دیس پلو قاشقهایمان به هم می خورد.

مطالبی که عزت برای ما می گفت بسیار تعجب آور بود. توضیح می داد که چطور دستگیر شد و هنگام دستگیری یک دختر بچه کشته شد، یا اینکه چطور به صورت صلیب آویزان می کردند و به نقاط حساس بدنش شلاق می زدند و... او بدون رودربایستی حرف می زد، مصلحتی در کارش نبود، الآن خیلیها محتاط شده‌اند و سبک سنگین می کنند چه بگویند، ولی عزت آن موقع این طوری نبود.

## پیوستها □ ۵۷۷

من برای این کار خانواده‌ام را فراموش کرده بودم و از روی دل دنبال این کار بودم، هرچه که بیشتر به آن ورود می‌کردم بیشتر به آن علاقه‌مند می‌شدم، اما تمام این علاقه بی‌ثمر ماند. از طرفی برای ساخت برنامه‌ای که مد نظر داشتیم سرمایه زیادی نیاز بود و از طرف دیگر تغییر مدیریتها سبب شد که این نوارها ۲۴ سال است که خاک می‌خورد. (مصاحبه با ابراهیم پورمنصوری، ۱۳۸۳/۸/۲۸)

### پیوست دوم: گروه ال.عال

محمدعلی هاشم بیگ لشکری، مشهور به امیر لشکری فرزند حسن به سال ۱۳۱۵ در تهران به دنیا آمد. پدرش کارمند عالی رتبه دادگستری بود، که پس از کودتای ۲۸ مرداد با نهضت مقاومت ملی همراهی کرد و از زمره طرفداران مصدق به حساب می‌آمد.

امیر لشکری نیز فعالیت خود را از سال ۱۳۴۰ با عضویت در جبهه ملی دوم شروع کرد، و از سال ۱۳۴۲ به دلیل کم‌رنگ شدن گرایشهای مذهبی در این جبهه، از آنان جدا شد. او که تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان مولوی و سیکل اول متوسطه را در دبیرستان پیرنیا گذرانده بود به دلیل علائق سیاسی نتوانست سیکل دوم را در دبیرستان مروی در رشته ریاضی به پایان برساند و در سال ۱۳۳۵ از دبیرستان اخراج شد.

مشاهدات وی از عملکرد ضعیف و ظاهری احزاب و گروه‌های فعال سیاسی موجب شد تا او تصمیم به فعالیت سیاسی مستقل بگیرد. لذا با دوستانی چون محمدعلی اشرف خراسانی، محمد رضا مقدم، احمد کروی، حاج امیری و... محفلی را تشکیل داد که بعدها به گروه «ال.عال» معروف شد. لشکری به جهت حضور در این گروه و فعالیتهايش عليه رژیم شاه، پس از چند دستگیری دامنه‌دار از افراد گروه به دست ساواک گرفتار آمد و به زندان قزل‌قلعه برده شد و پس از طی مراحل شکنجه و بازجویی به زندان قصر منتقل شد. او در دادگاه به شش سال زندان محکوم شد و از شهریور ۱۳۵۰ به زندان شیراز تبعید شد. او پس از طی دوره محکومیتش مدت یک سال «ملی کشی» کرد آن‌گاه در ۱۸ فروردین ۱۳۵۶ زمانی که پای نمایندگان حقوق بشر به زندانها باز شد، او نیز از زندان رهایی یافت.

دوستان لشکری به دلیل خصلت عاطفی و اخلاقی و دلسوزیهای پدر مآبانه از او به عنوان «پدر» یاد می‌کنند.

لشکری پس از پیروزی انقلاب به چرخه تولید کشور بازگشت و با حضور در مدیریت برخی شرکتها و عضویت در هیئتهای مدیره بعضی کارخانجات، به

سیاست‌گذاری چرخه تولید پوشاک پرداخت. او پس از تثبیت جریان صنعت تولید نساجی و پوشاک در بخش دولت، به بخش خصوصی بازگشت و به اداره کارگاه خود مشغول شد.

امیر لشکری در خصوص عملیات برهم زدن بازی فوتبال ایران و اسرائیل و انفجار دفتر هواپیمایی «ال.عال» گفت: «بعد از دو - سه کار تعلیماتی (آموزشی) در فروردین سال ۱۳۴۹ که بازیهای فوتبال جام ملتهای آسیا در ایران برپا بود، تصمیم گرفتیم اقدامی تبلیغی انجام دهیم. احتمالاً ۲۱ فروردین بود که فینال بازیها در استادیوم امجدیه برگزار شد ما تراکتهایی را که علیه اسرائیل چاپ کرده بودیم در میان جمعیت پخش کردیم. بعد از پایان بازی ایران - اسرائیل هم هنگام خروج از ورزشگاه در میان جمعیت شروع به شعار دادن کردیم و جمعیت را به سمت خیابان ویلا (استاد نجات الهی) هدایت کردیم. ما از قبل دفتر هواپیمایی اسرائیل «ال.عال» را در آنجا شناسایی کرده بودیم. ابتدا بنای تخریب کامل آن را داشتیم اما در این شناسایی برایمان مشخص شد که در طبقه دوم این دفتر خانواده‌ای ارمنی ساکن هستند، لذا فقط به آتش زدن آن بسنده کردیم تا به این خانواده آسیبی نرسد.

برای رفتن به خیابان ویلا و دفتر ال.عال از سر خیابان شاهرضا (انقلاب) رفتیم موفق نشدیم کل جمعیت را به خیابان ویلا بکشانیم. با همان عده‌ای که آمدند، تحت پوشش جمعیت ابتدا دو مأمور یا نگهبان مقابل دفتر ال.عال را فراری دادیم، سپس با کوکتل مولوتف آنجا را به آتش کشیدیم.»  
(مصاحبه با امیر لشکری، ۱۳۸۳/۱۰/۳)

طاهره سجادی یکی از مبارزینی که در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق دستگیر و زندانی شد خاطرات خود را از بازیهای ایران و اسرائیل در سال ۱۳۴۹ چنین بیان داشته است:

«... در جریان بازی ایران و اسرائیل نیز، مردم نفرت خود را نشان دادند. این بازی از نظر سیاسی و مذهبی هیجان‌انگیزترین بازی فوتبال تا آن زمان بود. بسیاری از کسانی که هیچ‌گاه تماشاچی فوتبال نبودند، برای ابراز نفرت خود از اسرائیل به استادیوم امجدیه (شیرودی) رفتند. در آن روز غیوران<sup>۱</sup> و دوستانش هم برای اولین بار به استادیوم رفته بودند. من و خواهرم هم کنار رادیو برای شکست اسرائیل و پیروزی ایران دعا می‌کردیم.

آن روز در استادیوم غوغایی بود، عده‌ای از جوانان تماشاچی یک چشم خود را مانند موشه دایان بسته بودند و فریاد می‌زدند:

موشه دایان گفت.

- چی گفت؟

- در گوش من گفت.

- چی گفت؟

- من از ایران می ترسم.

این بازی با یک گل به پیروزی ایران انجامید و مردم شهرهای بزرگ از فوتبالیستها دعوت کرده، برای قدردانی از پیروزمندان بر دشمن، از آنان استقبال کرده، اتمبیل پیکان، فرش و... به آنها هدیه می دادند.  
(سجادی، ۴۳ و ۴۴)

لشکری درباره لو رفتن گروه ال.عال گفت:

بعد از بازیهای آسیایی فوتبال و عملیاتی که ما صورت دادیم، حدس زدم کارگامم واقع در خیابان خیام کوچه تخته پل شناسایی شده باشد، لذا از روی احتیاط جای جدیدی را در طبقه دوم گاراژ هدایت کشور روبه روی فروشگاه کوروش (قدس) واقع در خیابان مولوی اجاره و به آنجا نقل مکان کردم. جای جدید حدود ۱۰۰ متر شامل چهار اتاق بود که در اواسط اردیبهشت (۱۳۴۹) یک روز ساعت ۵ صبح بیشتر اسباب و اثاثه و وسایل کارگاه را به آنجا بردیم، طوری که صاحب ملک هم متوجه نشد. این تدبیر و احتیاط مؤثر نیفتاد، و من روز بیستم اردیبهشت ماه ۴۹ غافلگیرانه در همین محل توسط ساواک دستگیر شدم.

حیران بودم که چطور ساواک اینجا را پیدا کرده است؟ ما در آن ایام اعلامیه بسیار مهمی [اعلامیه‌ای علیه ورود سرمایه‌گذاران امریکایی به ایران] تنظیم کرده بودیم که خیلی مفصل بود. لاجوردی آن را به تعداد زیادی چاپ کرد و توسط فردی به نام «استاد آقا» (آهن فروش) نسخ چاپ شده را به من رساند، من هم آنها را با موتور به منزل احمد کروی بردم. در آنجا سهمیه هرکس را مشخص کردیم. کروی تعدادی از این اعلامیه‌ها را به کوی دانشگاه تهران برد و به دوستانش داد. دانشجوی جوانی که در رشته حقوق تحصیل می‌کرد، هنگام پخش تعدادی از این اعلامیه‌ها دستگیر می‌شود. از او به کروی می‌رسند و از او به من. آن روز ساعت ۲ بعد از ظهر قرار بود عزت برای یک سری کارها بیاید از من هفتصد تومان پول بگیرد. من این پول را دادم به یکی از شاگردهای کارگاه که بدهند به او. کروی هم از این برنامه و ماجرای پول خبر داشت. ساعت یک بعد از ظهر بود که مأمورین ریختند به کارگاه. پرسیدند: کروی را می‌شناسی؟ گفتیم: آره، چطور مگر؟ گفتند باید با ما بیایی بعداً مشخص می‌شود. فهمیدم

که قضایای ما لو رفته است اما تا چه حد، نمی‌دانستم! در مغازه سی - چهل کتاب داشتم که هرچندتای آنرا داخل یک کارتن گذاشته بودم. اتفاقاً یکی از کارتنها پر از اعلامیه بود. وقتی مرا با خود همراه کردند یک جعبه کارتن را هم به دستم دادند. ساعت حدود ۲ بعد از ظهر<sup>۲</sup> دوباره مأمورین به آنجا مراجعه می‌کنند که عزت را در آنجا می‌بینند، آنها عزت را به عنوان شاگرد مصدقی می‌شناسند و توضیح می‌خواهند، او هم شروع می‌کند به دادن فحشهای آبدار به من که، بدهکار است و بدهی‌اش را نمی‌دهد. در اینجا یکی از شاگردان مغازه می‌آید و هفتصد تومن به او می‌دهد که آفا! اوستای ما این پول را داده که بدهیم به شما! با این حال از او می‌خواهند که همراهشان برود و ...

(مصاحبه با امیر لشکری، ۸۳/۱۰/۳)

محمد رضا مقدم (۱۳۲۹. تهران)، دانش‌آموزی که تحصیلات ابتدایی خود را از مدرسه تدین آغاز کرد، و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان بذر و آذر در رشته ریاضی سپری کرد یکی از کسانی است که در گروه موسوم به «ال.عال» فعال بود و به سبب آن دستگیر و زندانی شد. او از نحوه شکل‌گیری این گروه گفت:

«در دبیرستان با چند نفر از بچه‌های خوش ذوق و علاقه‌مند به فعالیتهای مذهبی و سیاسی آشنا شدم و با آنها (شاه حسینی، قاسم امیر خوانساری و ...) کانون دین و دانش را راه‌اندازی کردیم. این کانون با شکل‌گیری فعالیتهایش پذیرای جوانان و دانش‌آموزان علاقه‌مند به فعالیتهای سیاسی بود. کسانی چون احمد رضایی، رضا رضایی، جواد منصوری و ... به این کانون آمد و شد داشتند. هنگامی که حزب ملل اسلامی در سال ۱۳۴۴ کشف شد از آنجا که تعدادی از آنها سابقه فعالیت در کانون را داشتند، ما از بیم لو رفتن، کانون را منحل کردیم. بعد در ارتباطاتی که با آقایان لشکری و لاجوردی و برخی دیگر داشتیم، توقف فعالیتهای ما به صلاح ندانستیم، تصمیم گرفتیم که به کار مخفی روی بیاوریم و تیمهای پنج نفره‌ای سازمان‌دهی کردیم که هیچ تیمی دیگر را نمی‌شناخت. جمعی که به وجود آمد واقعاً مقید به مخفی‌کاری بود. در همین دوران من به سربازی در سپاهی دانش کرمان رفتم و در موضوع برهم زدن بازی ایران و اسرائیل حضور نداشتم ولی از برنامه‌های آن کاملاً مطلع بودم. هنگامی که گروه لو رفت من در کرمان بودم و جالب اینکه وقتی مرا دستگیر کردند و به ساواک کرمان بردند نه مأمورین از اصل موضوع و فعالیتهای ما سوابق اطلاعی داشتند، نه خود من می‌دانستم که چه اتفاقی افتاده که دستگیرم کرده‌اند. لذا به سؤالی بی‌ربط آنها پاسخهای بی‌ربط می‌دادم. برزخ عجیب و وضعیت بسیار سختی بود. در آنجا کاملاً تجاهل کردم که آدم سر به زیر و



## پیوستها □ ۵۸۱

ساده‌ای هستم حتی مأمورینی که مرا به تهران می‌آوردند باور کردند که من آدم بی‌گناهی هستم و حتی دستبند را از دستم باز کردند.

بعد از دو - سه روز دستگیری به سوی تهران حرکت دادند، یک شب را در ساواک اصفهان سپری کردیم، بعد به تهران آمدیم و مرا مستقیم به زندان قزل قلعه بردند. حدود یک ماه و نیم در سلول انفرادی قزل قلعه و یک شب در سلول عمومی بودم. یک شب هم مرا به زندان موقت شهربانی بردند و بعد باقی محکومیت یک سال را در زندان قصر گذراندم.»

مقدم پس از آزادی و تکمیل دوره سربازی وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد. او در دوران دانشجویی با بسیاری از افراد و گروه‌های مبارز در ارتباط بود، و به فعالیتهای سیاسی دانشجویی می‌پرداخت. او در سال ۵۴ مجدداً دستگیر و به مدت ۷ ماه در کمیته مشترک ضد خرابکاری زندانی شد پس از آزادی به تحصیل ادامه داد و در ۱۳۵۶ در رشته مهندسی شیمی فارغ‌التحصیل گردید. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در صنعت نفت مشغول به فعالیت و عهده‌دار مسئولیتهای مختلفی از جمله مدیریت برنامه‌ریزی تلفیقی و قائم‌مقامی مدیریت عامل شرکت نفت شد. وی در سال ۱۳۸۱ موفق به اخذ دکتری اقتصاد انرژی از دانشگاه یلبرگ هلند شد.

(مصاحبه با محمدرضا مقدم، ۱۳۸۳/۱۱/۵)

حسن کلاهدوزان فرزند رحیم به سال ۱۳۲۶ در اصفهان به دنیا آمد. در ۱۱ سالگی پدرش را از دست داد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان قدسیه و دوره متوسطه را در دبیرستان ادب گذارند. او از نوجوانی به فعالیتهای سیاسی علاقه داشت و در بازار اصفهان تحت نظر حاج عباس انصاری به توزیع اعلامیه در حمایت از نهضت امام خمینی می‌پرداخت. وی پس از آزادی حضرت امام از حبس و حصر در سال ۱۳۴۲ به همراه گروهی از اصفهان به دیدار ایشان در قم شتافت.

کلاهدوزان در سال ۱۳۴۵ برای تحصیل در رشته فوق لیسانس عمران (راه و ساختمان) وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد. در این زمان به واسطه محمدعلی اشرف خراسانی از دوستان دبیرستانی‌اش با عزت‌الله شاهی آشنا شد و به جلسات هفتگی و اصلی آنان راه یافت، و پس از آغاز دستگیری اعضای گروه ال. عال اونیز در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ دستگیر و روانه زندان شد. او در خاطراتش از فعالیتهای آن زمان این چنین یاد کرد: «توسط آقای محمدعلی اشرف خراسانی با این گروه آشنا شدم، قرار شد که با هم جلساتی داشته باشیم. جلسه در خانه یکی دیگر از دوستان به نام آقای ستاری تشکیل می‌شد، که در آن جلسات آقایان لشکری، احمد کروی، جهانگیر

حجاریان، محمد علی جابرزاده انصاری و آقای میرهاشمی شرکت داشتند. آقای عزت شاهی جزء این جلسه نبود و گویا او در جلسات اصلی و مرکزی بود. تقریباً فعالیت این گروه از سال ۱۳۴۷ شروع شد، اسمی هم برای آن نداشتیم فقط دور هم جمع می شدیم و فعالیت می کردیم.

شاخص ترین فعالیت ما هم کاری بود که در هنگام بازیهای ایران و اسرائیل در اوایل سال ۱۳۴۹ صورت دادیم، قبل از آن (اواخر ۱۳۴۸) در جلساتی که داشتیم تصمیم به برهم زدن بازی اسرائیل در ایران گرفتیم، شروع به چاپ اعلامیه در محکومیت این بازی کردیم.

برای عملیاتی شدن برنامه‌ها در روز بازی ایران و اسرائیل تعدادی نیز از هسته مرکزی مثل آقای عزت شاهی وارد عمل شدند. او با خلیها ارتباط داشت، کوکتل مولوتفها را هم او تهیه کرد و در اختیار بقیه قرارداد.

اما دستگیری اعضای گروه هم به خاطر نوع روابطی بود که میان افراد وجود داشت. اعلامیه‌ها [در پی محکومیت ورود سرمایه‌گذاران امریکایی] را در اختیار افراد گروه به اضافه تعدادی دیگر از جمله فاطمی، حمید اخوت، رجبی، میرهاشمی و... قرار دارند. آقای کروی با فردی در دانشگاه تهران مرتبط بود که اعلامیه‌هایی به او می‌دهد و از طریق او هم لو می‌رود. بعد یکی یکی ما هم لو رفتیم و دستگیر شدیم. البته بیشتر افراد در ۲۲ اردیبهشت دستگیر شدند اما من ۴ روز دیرتر، و علتش هم این بود که اول سراغ من به اصفهان می‌روند، بعد که معلوم می‌شود در تهران هستم به سراغ من می‌آیند.

عزت شاهی آن زمان در مغازه حسین مصدقی کار می‌کرد و من زیاد به این مغازه می‌رفتم. او توانسته بود به طرز ماهرانه‌ای از دست ساواک فرار کند. او آدم بسیار باهوش و زرنگی بود، چون کارگر هم بود به لحاظ قدرت بدنی قوی بود، گویا موقع سوار شدن به ماشین با دست محکم زده بود روی دست آنها و فرار کرده بود و...

البته وقتی من دستگیر شدم دیگر از آن فشارهای اولیه خبری نبود. زندان قزل قلعه شلوغ بود، هر دو نفر را به یک سلول انداختند، در این هنگام مرا با یکی دیگر از اعضای گروه به نام رحیم پیران به یک سلول انداختند. به او گفتم: پس کی از ما بازجویی می‌کنند تا راحت شویم. گفت: بازجویی کردند و پرونده را بستند و تمام شد. من هم خوشحال شدم، ولی بدون بازجویی هم نگذاشتند بمانم، خیلی سراغ عزت را از من گرفتند. من گفتم: نمی‌دانم، هر چه که پرسیدند انکار کردم ولی وقتی خودشان خبر از جلسات ما دادند و گفتند اینها را بنویس من هم نوشتم.

خیلی چیزها چهار - پنج سال بعد لو رفت، ساواک اصلاً نفهمید که ما یک گروه براندازیم، حتی اینها [بچه‌های اصلی گروه] اسلحه داشتند ولی لو نرفت. سال ۵۵

### پیوستها □ ۵۸۳

میرهاشمی را به اتهام اطلاع از وجود اسلحه بردند. در آن ابتدا خیلی جدی دنبال عزت نبودند، چون اطلاعات خیلی دقیقی از او نداشتند. اما کم کم فهمیدند که او از بقیه مرموزتر است.

(مصاحبه با حسن کلاهدوزان، ۱۳۸۳/۹/۱۴)

حمید اخوت متولد ۱۳۲۹ در اصفهان، دوستی اش با فردی به نام «ستاری» در دوران دبیرستان سبب ورود به فعالیت سیاسی شد. وقتی او در سال ۱۳۴۸ در رشته متالورژی دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و به تهران آمد از طریق ستاری با گروه ال.عال مرتبط شد.<sup>۳</sup> او تأکید دارد که این نام بعدها در زندان و براساس پرونده‌های ساواک برای این گروه مصطلح شد. او همچنین تصریح می‌کند که ارتباطش با گروه فقط از طریق ستاری بود و اصلاً تصویری از گروه در ذهنش نداشت و این مسائل بعدها در زندان مشخص شد.

بخشی از اعلامیه‌ها نزد او بود که هنگام توزیع، دستگیر و بازجویی شد و چون امکان انکار اعلامیه‌ها نبود، مجبور به بیان ارتباطش با ستاری شد. وی در دادگاه به یک سال زندان محکوم شد و پس از آن، تحصیلاتش را در مقطع کارشناسی به پایان رساند و پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۶۱ به کانادا رفت و در رشته مهندسی صنایع فوق لیسانس گرفت. وی اکنون به فعالیت در یک شرکت خصوصی در اصفهان مشغول است.

(مصاحبه با حمید اخوت، دی ۱۳۸۳)

### پیوست سوم: اعلامیه‌ها

#### اعلامیه توزیع شده در هنگام بازی فوتبال ایران - اسرائیل

«پیروز باد نهضت انقلابی خلقهای فلسطین

مردم مبارز تهران، اکنون بر کسی پوشیده نیست که صهیونیسم دشمن سوگند خورده ملل مسلمان است. این موضوع در حملات راهزنانه اسرائیل در سالهای اخیر به نحو بارزی به ثبوت رسیده است لیکن هیئت حاکمه ما بنا بر سرشت مرتجعانه خود با یک سری تبلیغات و مانورهای بی‌شرمانه سعی دارد که ملل مسلمان عرب را دشمن و اسرائیل را دوست مردم ایران جلوه دهد. اخیراً با دعوت از تیم فوتبال اسرائیل به این گونه عملیات خود وسعت داده است. اما ملت آگاه ایران به حکم همبستگیهای عمیق مذهبی و تاریخی خود فریب این گونه تبلیغات پوچ و بی اساس را نخورده و با شرکت

فعال خود در اعتراض عمومی روز... فروردین از انجام این مسابقات جلوگیری به عمل خواهند آورد.

برقرار باد همبستگی خلقهای ایران و فلسطین...»

### اعلامیه گامی دیگر در راه تشدید غارتگری

هیئت حاکمه ارتجاعی ایران که به دنبال کودتای خائنانه ۲۸ مرداد سال ۳۲ با یورش وحشیانه به نیروهای ملی و انباشتن زندانهای قرون وسطایی خود از عناصر آزادیخواه مبارز، چنگال اهریمنی خود را در حلقوم ملت ستمدیده ما فرو برد، هر روز گامهای بلندتری در جهت تحکیم منافع امپریالیسم انگلیس و امریکا برداشته است. کودتای ننگین ۲۸ مرداد نقطه عطفی در سیر منافع امپریالیسم جهانی در کشور ما محسوب می شود. چه دولتهای امپریالیستی انگلیس و امریکا با سازش بر سر تقسیم ثروتهای ملی و اتخاذ سیاست مشترک در مورد غارت منافع ایران و حمایت از دولتهای دست نشانده و خیانت پیشه، بیش از پیش سلطه اسارت بار خود را در کشور ما گسترش دادند به خصوص امپریالیسم تازه نفس که پای خود را در کشور ما به تازگی باز کرده بود با سرعت فراوان به استثمار و غارت خلق ما پرداخت. از آن پس امپریالیسم متجاوز هر روز به توطئه جدیدی دست زد تا با در هم کوبیدن ملت مبارز ما به کمک دژخیمان دستگاه حاکمه، محیطی آرام برای چپاول هر چه بیشتر ایجاد کند. هجوم وحشیانه و کشتار مردم مبارز در حوادث ۶ آذر ۳۲، اول بهمن ۴۰، دوم فروردین (حادثه مدرسه فیضیه قم) و ۱۵ خرداد ۴۲ گوشه‌هایی از تلاش مذبوحانه هیئت حاکمه برای نیل بدین مقصود است.

رژیم کودتا برای تحکیم پایه‌های لرزان حکومت خویش هر روز بیش از پیش تحت سلطه امپریالیسم قرار گرفته و ملت فقیر ایران را زیر بار وامهای سنگین خارجی خرد می‌کرد تا آنجا که رئیس دولت وقت «علی امینی» با صراحت گفت: «از ۲۸ مرداد ۳۲ ایران به سوی ورشکستگی نزول کرده است.» نفوذ اسارت بار امپریالیسم تا آنجا در کشور بالا گرفت که هیئت حاکمه مزدور به دنبال واگذاری امتیازات متعدد در مورد بهره‌برداری از معادن و منابع کشور به کنسرسیومهای خارجی برای اخذ وامهای دیگر با اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران نظامی امریکا دست زد و هم‌زمان با این عمل خائنانه با حبس و تبعید و شکنجه عناصر آزادیخواه به جرم مخالفت با اعطای این مصونیت، صداها را در گلو خفه و با اعمال مداوم سیاست اختناق و تفتیش عقاید موفق به ایجاد ثبات سیاسی و آرامش عمومی کاذب در کشور گردید. اینک در شرایط کنونی

به دنبال سالها اختناق مرگبار و تبدیل کشور به جزیره به اصطلاح آرامش در ادامه غارتگری منابع ملی ما قصد دارد تا با هجوم همه جانبه خود حیات اقتصادی و سیاسی کشور ما را تحت نفوذ و سلطه کامل خود در آورد. ورود هیئتی مرکب از بزرگترین سرمایه‌داران و بانکداران امریکایی که در اواخر اردیبهشت ماه جاری به منظور فراهم ساختن مقدمات سرمایه‌گذاری کلان در رشته‌های مختلف معادن و منابع، شبکه توزیع، جلب سیاح، کشاورزی و صنعت صورت می‌گیرد، نشانه شروع این تجاوز همه‌جانبه است. امپریالیسم می‌کوشد تا صدور سرمایه را به کشورهای عقب مانده تحت عناوین ریاکارانه‌ای چون «کمک به رشد و توسعه صنعتی» کمکهای اقتصادی و وامهای خارجی قرار دهد در صورتی که هدف اصلی امپریالیسم از یک طرف با جلوگیری از رشد صنایع سنگین و مشغول داشتن کشورهای عقب مانده به صنایع مصرفی و مونتاژ، آنها را به صورت تولیدکننده مواد خام (که با تبانی تراستها و کارتل‌های بین‌المللی با نرخ ارزان به یغما می‌رود) همچنین مصرف‌کننده کالاهای امپریالیستی تبدیل می‌کند و از طرف دیگر با سرمایه‌گذاری در رشته‌های تولیدی و تجاری این کشورها و بهره‌برداری از دستمزد پایین کارگر - منابع بی‌کران و حمل و نقل ارزان بویژه با در دست گرفتن اقتصاد سیاسی منطقه به استثمار و بهره‌کشی ملل ستمدیده می‌پردازد.

صدور کالا و سرمایه به کشورهای عقب مانده برای امپریالیسم که تنها با سودجویی هر چه بیشتر تسکین می‌یابد، در حکم شریان حیاتی است که حتی به قیمت ایجاد نبردهای خونین و کشتار وحشیانه خلقها، دفاع از آن را به عهده می‌گیرد. دکتر «آندره اف بریمر» معاون امور اقتصادی امریکا می‌گوید: «اگر دست ایالات متحده از آسیا، آفریقا و امریکای لاتین کوتاه شود این کشور با یک تجزیه عظیم سیاسی و اقتصادی روبه‌رو خواهد شد. اگر ما تنها به نیروی خویش متکی باشیم نخستین زیانش این است که از تمام مواد خام مورد لزوم محروم می‌شویم و بزودی به یک کاروان عقب از قافله آینده بدل می‌گردیم.»

آمار زیر ماهیت سودجویانه سرمایه‌گذاری امپریالیستها را به خوبی مشخص می‌کند؛ در آمد ایالات متحده در سال ۱۹۶۱ به ۱۷ میلیارد دلار می‌رسد که در سال ۱۹۶۴ یعنی سه سال بعد به ۶۱۸ میلیارد دلار یعنی... برابر افزایش یافت. در صورتی که رشد تولیدات صنعتی این کشور در طول این سه سال ۲۸/۵ درصد اضافه شده است و به عبارت دیگر افزایش در آمد امریکا در مدت سه سال فوق ۱۷ برابر رشد تولیدات صنعتی این کشور بوده است. افزایش نامتناسب و سرسام‌آور کل سودهای امریکایی نسبت به رشد تولیدی آن کشور تنها از طریق آن قسمت از سرمایه‌گذاری امریکایی که به جذب ثروت ملی و نیروهای انسانی و منابع زیر زمینی ممالک عقب افتاده به کار

افتاده حاصل شده است. از همین جهت است که در آیین نامه دیپلماتهای امریکایی که در سال ۱۹۵۵ تحت عنوان خط مشی اقتصادی - سیاسی - خارجی امریکا انتشار یافت صریحاً تأکید می‌شود که صنعتی شدن کشورهای توسعه نیافته به وابستگی اقتصادی آنها به امپریالیسم پایان می‌بخشد و از این رو مصممانه باید با تمایل کشورهای توسعه نیافته در پایه گذاری صنایع سنگین مخالفت ورزید و آمار منتشره در کنفرانس هاوانا حاکی از آن است که از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۱ از مجموع ده میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در کشورهای امریکای لاتین سود یکساله خارج شده از آن کشورها بالغ بر دو میلیارد دلار است یعنی در عرض پنج سال معادل کل سرمایه سود خارج گردیده، در صورتی که مدت سرمایه‌گذاری هجده سال بوده است. خروج منافع هنگفت ناشی از ثروت‌های ملی و نیروی انسانی کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین را هر چه بیشتر به فقر و ورشکستگی و وابستگی اسارت بار به امپریالیسم سوق می‌دهد. امپریالیسم متجاوز برای حفظ منافع سرشار خود و ادامه غارت مردم به پاخاسته جهان که بر اثر شرایط عینی ناشی از مناسبات نکبت بار استعماری به جنبش آزادیبخش دست زده‌اند، به یورش وحشیانه خود وسعت و دامنه بیشتری بخشیده است، ولی جدیت ملل بیدار جهان برای رهایی از یوغ اسارت امپریالیسم شکست ناپذیر و تحول اجتماعی و جهانی غیر قابل اجتناب خواهد بود. سال گذشته با ورود راکفلر، سرمایه‌دار صهیونیست امریکایی به امریکای لاتین، موج اعتراض و اعتصاب سراسر آن منطقه را فرا گرفت و مردم مبارز این قاره با آتش زدن مؤسسات امریکایی خواستار خروج کلیه سرمایه‌های خارجی گردیدند.

ملت مبارز ایران علی‌رغم توطئه‌ها و خیانت‌های هیئت حاکمه مزدور که با ایجاد خفقان عمومی، هر روز کشور را در بند اسارت امپریالیسم فرو می‌برد، با عزمی راسخ به مبارزه ضد امپریالیستی خود تا سر حد پیروزی نهایی ادامه خواهد داد. (مردم مبارز ایران)

### پیوست چهارم: دستگیریهای مرتبط

#### در ارتباط با شهید کجویی

محمد کجویی طی مصاحبه‌ای در سال ۵۹ - ۱۳۵۸ گفت:

من از سال ۴۹ لو رفته بودم، آن موقع با حزب ملت ایران کار می‌کردم. البته اعتقادی به این حزب نداشتم. علت وصل شدن من به آن استاد کارم حاج محمد خلیل‌نیا بود. من کاملاً مذهبی بودم و همه اعتقادم را از روضه‌خوانیها و هیئت‌های سینه‌زنی به دست

آورده بودم. در این سال (۱۳۴۹) خلیل‌نیا گفت: با آقای ربانی شیرازی صحبت شده است و او گفته است که در حزب ملت ایران رفتن هیچ اشکالی ندارد، من هم پذیرفتم. اهداف و مرام‌نامه حزب را که آوردند، خواندم، دیدم دیدگاه‌های ناسیونالیستی آن با نظریات اسلامی ما جور در نمی‌آید. اسلام به محدودیت مرزی قایل نیست، با وجود این قبول کردم که با بچه‌های یکی از حوزه‌های حزب ملت ایران باشم ولی کار خودم را بکنم، اگر هم دستگیر شدم، بهانه دارم که من کار قانونی می‌کردم، اما عملاً این تصور درست از آب در نیامد. بچه‌هایی را که از حزب دستگیر می‌کردند محکومیت بیشتری هم به آنها می‌دادند چرا که فهمیده بودند عضویت در حزب کلکی بیش نیست.

علاوه بر این برای آنها کتاب، جزوه و اعلامیه نیز تهیه می‌کردم. در اوایل سال ۱۳۵۱ جوانبخت دستگیر شد و در بازجویی به ارتباطش با من اعتراف کرد.

من به سبب موقعیتی که داشتم با تیپهای مبارز مختلف و گروه‌های زیادی ارتباط داشتم؛ از اعضای سازمان مجاهدین کسانی مانند محمد مفیدی، باقر عباسی و عزت شاهی با من رابطه داشتند، عزت تحت عنوان شاگرد در مغازه‌ام کار می‌کرد. دکان صحافی‌ام با ۳۴ متر جا تقریباً سنگر این بچه‌ها بود.

حسین جوانبخت طلبه‌ای بود که به من معرفی شده بود تا برای فعالیت آنها جایی را مهیا کنم. مسجدی را برای آنها سر کوچه هماهنگ کرده بودم تا در آنجا تحت عنوان هیئت و کلاسهای عربی فعالیت مبارزاتی کنند.

حسین جوانبخت<sup>۴</sup> که از طرف جلال گنجه‌ای و از مسجد شیخ علی<sup>۵</sup> مأمور به فعالیت در مساجد روستاهای رشت شد. در آنجا توسط فردی توده‌ای لو رفت و دستگیر شد و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت اما بسیار صادقانه گفت:

«وقتی بازجویی من در رشت تمام شد مرا به تهران و به زندان قزل قلعه آوردند. شکنجه‌های طاقت‌فرسایی شروع شد که من مجبور به اعتراف درباره مجید معینی شدم. وقتی که او را دستگیر کردند مرا بالای سر او بردند، دیدم که او را می‌زنند. پرسیدند: این مجید معینی است. گفتم: بله! بعد مرا دوباره به بازجویی بردند. به آنها گفتم: من آنچه درباره فعالیت‌های معینی گفتم زیر کتک و در زیر ضربات شلاق بود که این حرفها را زدم تا لحظه‌ای رهایم کنید. اما راستش را بخواهید او این مسائل را نمی‌فهمید. علاوه بر این من در زیر شکنجه وقتی که طاقتم طاق شد گفتم: برای رفتن به مسجدی که سرکوچه امام‌زاده‌یحیی و پاتوق ما بود، من کلید را از کچویی می‌گرفتم.»

در آن موقع عزت پیش من کار می‌کرد و سه سالی بود که فراری بود. ساواک به شدت دنبال او می‌گشت. حکم تیرش را داشتند. قرار ما این بود که اگر سراغ هر یک از ما آمدند حسب شرایط و موقعیت یکی اوستا باشد و دیگری شاگرد. مأمورین وقتی به

دکان آمدند و سراغ مرا از عزت گرفتند و با اینکه عکس او را در دست داشتند نتوانستند او را بشناسند لذا وی موفق شد از راه دور اشاره کند و مرا فراری دهد.

آن موقع ساواک مهم‌ترین فردی را که می‌خواست بگیرد عزت بود چون هرکس یا هر چیزی را می‌گرفتند می‌گفتند: «عزت گفته» یا «عزت داده» است. البته خود عزت گفته بود که اگر چیزی از شما گرفتند بگویید از فلانی گرفته‌ایم تا پرونده‌اشان سبک شود. عزت در ساواک غولی شده بود.

آقای جواد منصوری را گرفته و کمر او را سوزانده بودند تا جای عزت را بگوید. و چون برای ساواک لو رفته بود که عزت شاگرد من است، سراغم آمده بودند. من هم به کمک و طرفند خود عزت فرار کردم. یکی - دو بار دیگر به در دکان آمدند و دیدند که بسته است. وقتی هم که علیرضا کبیری مثل عزت به عنوان شاگرد، در مغازه را باز کرد، آنها تمام روز را به انتظار من نشستند، از علیرضا هم مشخصاتم را خواستند که او تمام نشانها را بر عکس داده بود که ریشش تراشیده و لباسش شیک است و...

خلاصه آنها برای گرفتن ما حسابی افتادند تو زحمت! من هم از همان شب اول آمدم دست زخم را که آن زمان یک ماهه حامله بود گرفتم و بردم به منزل باجناقم. به مادرم گفتم که کجا می‌رویم و خواستم که به کسی چیزی نگوید ولی او وظیفه خود می‌دانسته که به شوهرش بگوید، لذا پدرم هم خط و ربطی از ما می‌گیرد. در همین مدت کوتاه، خیلیها را به جای ما گرفتند، بعد مأمورین از طریق یکی از همسایه‌های مغازه‌ام با وعده وعید به او، آدرس منزل پدرم را به دست آوردند. پدرم در شهربانی پیش خدمت بود و خیلی می‌ترسید. او را که تحت فشار گذاشتند، محل مخفی شدن ما را لو داد.

وقتی مأمورین زنگ در خانه باجناقم را زدند، من در دستشویی بودم. خواهر زخم که در را باز کرد شنیدم که سراغ مرا می‌گیرند. صدای خواهرزخم هم می‌لرزید، هر زن دیگری هم که بود از دیدن مأمورین سلاح به دست وحشت می‌کرد. کمی معطل کردم شاید آنها به این نتیجه برسند که من نیستم و بروند. یکدفعه دیدم همسرم در دستشویی را می‌زند که بیا بیرون با تو کار دارند.

وقتی که جلو مأمورین ظاهر شدم، گفتند: شما که هستید، پدر ما را در آوردید و... یاالله راه بیفت برویم. گفتم: باشد ولی اول نمازم را می‌خوانم بعد با شما می‌آیم. گفتند: نه نمی‌شود! گفتم: بنده می‌خوانم و می‌شود. یکی شان گفت: ما آقای خمینی را نگذاشتیم نماز بخواند. گفتم: ولی من می‌خوانم، نشستم پای حوض که وضو بگیرم، سرهنگی که نماینده دادستان بود به آنها اشاره کرد که صبر کنند.



نماز به من آرامش بخشید، چند مدرک و سند داشتم که جلو چشم مأمورین به همسرم رد کردم. بعد از نماز هم گفتم: حالا سفره پهن است با اجازه تان دو - سه لقمه غذا بخورم. آنها از این خونسردی من خیلی تعجب کرده بودند. بعد راه افتادیم و با آنها رفتیم. یک راست مرا به زندان قزل قلعه بردند و بازجوییها و شکنجهها شروع شد. اما چیزی دستگیرشان نشد. هیچ مطلبی از من لو نرفت. هر مسئله و هر موضوعی را به نحوی توجیه می‌کردم، مدرکی علیه من نداشتند. کل بازجویی و حرفهایی که زدم دوازده صفحه شد. در سال ۵۱ مدرکی در پرونده‌ام نبود، هرچه بود اعترافات دیگران بود که زیر بار آن نرفتم، فقط قبول کردم که یک‌بار بسته‌ای اعلامیه را که به دکانم انداخته بودند، کسی که آنجا بود خواست که آن را بردارد، من هم قبول کردم، اگر غیر از این می‌گفتم باید چند نفر را لو می‌دادم.

وقتی من در انفرادی بودم به روزنامه و رادیو دسترسی نداشتیم. شبی بچه‌هایی که در عمومی بودند خبری را در روزنامه می‌خوانند مبنی بر کشته شدن عزت شاهی هنگام حمل مواد منفجره در یک تاکسی؛ گویا نوشته بودند که عزت شاهی با داشتن سه قبضه سلاح کلت کمتری و پس از سه سال متواری شدن سرانجام بر اثر اتصال سیمهای بمب و انفجار ناشی از آن کشته شد.

آنها [بچه‌های بند عمومی] به این فکر می‌افتند که این خبر را به من برسانند. خبر از سلولی به سلول دیگر منتقل می‌شود تا اینکه به فردی می‌رسد معروف به «خلیل یک دست». او در ترکیه دستگیر شده بود و یک دست نداشت اما خیلی تیز و زرنگ بود. او شب هنگام به این بهانه که من شورتم روی طناب بیرون جا مانده باید بروم بیاورم خودش را رسانده بود به پشت سلولها و به سلول روبه روی من گفته بود به فلانی بگویند که شاگردتان را کشتند.

به محض دریافت خبر حساب کردم که حتماً فردا مرا به اوین می‌برند چنین هم شد. آن موقع هفت شبانه روز پشت سر هم مرا بی‌خوابی دادند و با کابل و باتوم می‌زدند؛ حالا که عزت کشته شده باید دوستانش را بگوینی، از آنها زدن و از من انکار؛ یادم است در زیر زمین اوین چهار ساعت حسینی یک سره با کابل به پاهایم می‌زد، طوری که الآن پایم اصلاً غضروف ندارد. از همه جای پایم خون بیرون می‌پاشید، پاهایم تکه تکه شده بود، که چه، یا الله جای عزت را بگو! می‌گفتم: نمی‌دانم. الحمدلله چیزی هم لو نرفت، در دوباری که من دستگیر شدم به لطف خدا کسی به خاطر من یک سیلی هم نخورد....

در این نوبت از دستگیری، دادگاه به یک سال زندان محکوم کرد. پس از پایان دوران محکومیت، بازجو حاضر نمی‌شد که آزادم کند می‌گفت: تو رهبر این چریکها

هستی، پدیرت را در می‌آورم. من هم دست به اعتصاب غذای خشک زدم گفتم: محکومیت من تمام شده است باید آزادم کنید، خلاصه آزادم کردند.

بعد قضایای من توسط بچه‌هایی که در زندان مانده بودند لو رفت، سال بعد (۱۳۵۳) یک درگیری در خانه‌ای تیمی در پشت گاراژ اتوبوسها پیش آمد، یک نفر فرار کرد و دو نفر کشته شدند، یکی هم دستگیر شد که باز او شاگرد من بود... در آن زمان وقتی رفتم در دکان دیدم منوچهری با اکیپی آنجا را محاصره و تمام محل را زیر پوشش گرفته است، وقتی آنها مشغول کنترل تلفن و حواسشان پرت بود، در یک لحظه پریدم روی موتور و فرار کردم. به چهار راه سیروس که رسیدم با گوشه چشمی به عقب دیدم آنها با موتور و ماشین دنبالم هستند، با این حال توانستم با شناختی که از کوچه پس کوچه‌ها داشتم از دست آنها فرار کنم... اما شب هنگام ساعت ده و نیم آنها مرا در منزل برادر خانمم گیر انداختند. این بار در دادگاه مرا به اتهام عضویت در گروه اشرار به اعدام محکوم کردند. بعد ماده مخففه شامل حال شد، اعدام را بخشیدند و به حبس ابد محکوم کردند. تا این اواخر در زندان بودم، تا موقعی که برنامه آزاد کردنها شروع شد و ما را تحت عنوان عفو شاهنشاهی آزاد کردند.

(مصاحبه با محمد کجویی، سال ۵۹ - ۱۳۵۸؛ مصاحبه با حسین جوانبخت، ۱۳۸۳/۹/۲۹)

## در ارتباط با مهدوی

اکبر مهدوی در خصوص دستگیری خود و عزت شاهی گفت:

یک بار مرا شبانه دستگیر کردند، و پس از یک ساعت صحبت و بازجویی آزادم کردند. دفعه بعد هنگام غروب در مغازه را بسته با موتور به سوی منزل می‌رفتم که مرا دستگیر و سوار ماشین نمودند. یکی از مأمورین هم سوار موتور شد و آن را آورد. بلافاصله هم بازجویی و شکنجه را در کمیته مشترک ضدخرابکاری شروع کردند. عزت را از من می‌خواستند، من هم آنها را سر کار گذاشتم. حدود پانزده روز آنها را می‌بردیم در خیابانها دور می‌گرداندم که مثلاً عزت را بینم و تحویلشان دهم. یک روز هم بردیم در مغازه گفتند اینجا بمان ما هم مواظبیم، عزت که آمد نشانمان بده. من هم آن روز ایستادم پای کار، اما معلوم بود که عزت آنجا نمی‌آید. تا اینکه حسن فرزانه دستگیر شد. او چند نفر از جمله عزت را لو داده بود که به کارخانه بافندگی می‌رود. غروب مرا به آنجا بردند. کارگاه در یکی از خیابانهای منتهی به خیابان سیروس (مصطفی خمینی) قرار داشت، به منزلی روبه روی آن کارگاه رفتیم. شب را آنجا خوابیدیم. از صبح که بلند شدیم، مرا لب پنجره نشانند که اگر عزت آمد نشانشان دهم. خوشبختانه روز اول

خبری نشد، روز دوم دم غروب بود که امیر نفری سر تیم گروه کنارم نشسته بود، نفری هم عزت را تا حدودی می‌شناخت، چطوری؟ نمی‌دانم! در همین موقع عزت آمد و رفت داخل کارگاه. من صدایم در نیامد، نفسم به شماره افتاده بود، وقتی نفری گفت خودش بود؟! رنگ از چهره‌ام پرید، خیلی محکم گفتم: نه این نبود. گفت: که نه خودش بود. گفتم: نه این نبود، آقا! از او اصرار از ما انکار. خلاصه حرف و نظر مرا نپذیرفت. تیم را آماده کرد و مسلح شدند که بریزند داخل کارگاه... من به لبه پنجره دوخته شده بودم توسط به حضرت زهرا (س) کردم. تا اینها از اتاق خارج شوند، بروند به حیاط و از حیاط بیرون، عزت از کارگاه در آمد و از آنجا دور شد. خدایی بود که در فاصله یکی - دو دقیقه او از تیررس آنها خارج شد. به نظرم هیچ متوجه مأمورین هم نشد. بعد من از آنها طلب کار شدم که دیدید که او نبود...! شب که شد کسی را به آنجا آوردند به نام «خانعلی». او در میدان شوش مغازه داشت و عزت را هم می‌شناخت. به من گفتند: بلندشو! بلندشو! برو به یکی - دو تا از مأمورها هم گفتند: این فلان فلان شده همکاری نمی‌کند برداریدش ببرید. مرا سوار کردند و آوردند به کمیته مشترک و در سلولی حبس کردند. گویا فردا ظهر عزت به آنجا (کارگاه) می‌آید که خانعلی نشانسان می‌دهد.

من در سلول بودم که احضارم کردند به طبقه دوم، دیدم کلی چلوکباب گرفته و بساط عیش و نوش راه انداخته‌اند. من کلاهی داشتم که قبلاً عزت آن را از من گرفته بود و به سرش می‌کشید تا شناخته نشود، دیدم آن کلاه روی میز است. فهمیدم که عزت را گرفته‌اند. به من گفتند: دیدی دوست را گرفتیم، فلان فلان شده تو فکر کردی چیزی نگویی ما نمی‌توانیم او را بگیریم. خلاصه دستگیری عزت برایشان آن قدر مهم بود که پس از موفقیت در کارشان برای خود ضیافت و جشن گرفته بودند.

مهدوی درباره علت لو ندادن عزت می‌گوید: من یک مسلمانم، نمی‌توانستم با این کار خودم را راحت کنم، می‌دانستم که اگر او را لو بدهم یا به قتلش منجر می‌شود و یا در صورت دستگیری، خیلی برایش گران تمام می‌شد و احتمالاً یا زیر شکنجه کشته می‌شد یا پای چوبه دار؛ پرونده من در حد عزت سنگین نبود. او فراری بود، و من به خاطر حفظ جان او مقاومت کردم. ضمناً آن موقع اعتقاد داشتم که سازمان مجاهدین با مرامی مکتبی و مذهبی در حال مبارزه است، و حالا نباید یکی هم مثل عزت که برای آنها کار می‌کرد گیر بیفتد. اگر او دستگیر شود ممکن است ده‌ها نفر پشت سرش گیر بیفتند. الحمدلله عزت هم که دستگیر شد خوب مقاومت کرد و کسی را هم دنبال خود به زندان نیاورد.

(مصاحبه با اکبر مهدوی، ۱۳۸۳/۹/۲۶)

### پیوست پنجم: مناسبات روحانیون بامجاهدین

آیت الله منتظری به عنوان یکی از مطرح‌ترین چهره‌های مواجهه با مجاهدین در زندان و بیرون از زندان در خصوص مناسبات روحانیون و مجاهدین گفت: «... در اوایل، سازمان مورد حمایت روحانیون بود، وقتی آن موقع حنیف‌نژاد را می‌خواستند اعدام کنند، روحانیون رفتند به منزل آقای شریعتمداری [که اعتراض کنند]، حتی زن ما هم رفته بود که در آنجا بازداشت شد.

در اوایل حتی به اینها کمک هم می‌شده است. بعد این جور رفتار کردند که روحانیون حاضر نبودند از اینها دفاع بکنند. من بارها گفته‌ام مجاهدین خلق بدتر از ایدئولوژی، جنبه اخلاقی‌شان است. گاهی کسی را متهم می‌کنند، انواع و اقسام اتهامات را بیجا به او می‌زدند و تصمیم می‌گرفتند [خرابش کنند] جنبه اخلاقی و برخورد آنها اصلاً روی موازین نبود.»

(مصاحبه با آیت‌الله حسینعلی منتظری، ۸۳/۹/۲۳)

سیدمسعود حقیگو<sup>۶</sup> یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق که هم در بیرون و هم در درون زندان با سازمان همکاری می‌کرد و از آنها پس از تغییر ایدئولوژی جدا شد، درباره مناسبات مجاهدین و روحانیون گفت:

مجاهدین گرچه ۱۵ خرداد را یک قیام شکست خورده می‌دانستند، اما دنبال قیامی مثل قیام ۱۵ خرداد بودند. تحلیل آنها این بود که حضرت امام توانست در تمام شهرهای ایران یک تنه مردم را علیه شاه بشوراند و در آن زمان تمام اجزای قیام با امام رابطه داشتند ولی روحانیت نتوانست این قیام را ادامه دهد. به قول آقای هاشمی رفسنجانی روحانیت تمام هم‌خود را برای نجات و آزادی امام گذاشت. من معتقدم این تحلیل یکی از دلایل جدایی سازمان از روحانیت بود. با وجود چنین نظری بچه‌های مذهبی سازمان به طور طبیعی با روحانیت رابطه داشتند، اما به تدریج این رابطه به یک رابطه سیاسی بدل شد.

ما آن موقع روحانیت را قشر یک یعنی پیشتاز مبارزه نمی‌دانستیم. از نظر ما پیشتاز اعضای سازمان بودند لذا هیچ وقت سازمان روی جذب روحانیت کار نمی‌کرد. اعتقاد سازمان بر این بود که اینها برای مردم قطب و به مثابه نوری هستند، که مردم دورشان جمع شده‌اند و ما هم باید مثل قطب با آنها برخورد کنیم و از امکانات و نفوذ آنها در بین مردم استفاده کنیم، روحانیت از نظر اینها قشر دو بودند. چنین نگرشی موجب دور شدن ما از روحانیت شد. ما آنها و دستاوردهایشان را خیلی ساده گرفتیم. تحلیل ما این بود که روحانیت، مبارزه کلاسیک و سازمان‌دهی شده بلد نیست. دنبال این نبودیم که از

آنها درس بگیریم، بیشتر می‌خواستیم به آنها مسائل روز و سیاسی یاد بدهیم. البته روحانیت هم از بچه‌های مذهبی و زندان رفته و کتک خورده سازمان استقبال و اخبار سیاسی دریافت می‌کردند.

به هر حال سازمان در تعلیماتش به کلی از تعلیمات حوزه فاصله گرفت و همین باعث گرایش تدریجی به سوی منابع مارکسیستی شد و در سال ۵۴ تغییر ایدئولوژی دادند و به طور کامل از روحانیت و مذهب جدا شدند و نتوانستند استراتژی روحانیت را برای مبارزه دریابند. روحانیت سیاست مبارزه داشت و ما آن را نگرفتیم، طبیعتاً شیوه مبارزه روحانیت با یک چریک که کار مسلحانه و کار انتحاری می‌کند فرق دارد. ما به سازمان‌دهی خودمان اصالت دادیم و توجهی به سازمان‌دهی روحانیت در جذب مردم نکردیم اما در زمینه شناخت، تکامل، راه انبیاء و اصول و عقاید شیعه که برای آن کتابهایی هم نوشته بودند، کار کردیم ولی از تفکرات روحانیت بویژه از شهید مطهری و امثالهم هیچ بهره‌ای نبردیم. برای ما ملاک و معیار در مواجهه با اقشار مردم، مبارز بودن یا نبودن آنها بود.

در سالهای ۵۱ تا ۵۳ روحانیت خیلی به مجاهدین احترام می‌گذاشتند ما را عزیز می‌شمردند، طلبه‌ها و روحانیونی که به زندان می‌افتادند خیلی ما را تحویل می‌گرفتند. به یاد دارم که مرحوم ربانی شیرازی روز اولی که به زندان آمد سر سفره ما که با چپها یکی بود، نشست و به بقیه ایراد گرفت که چرا شما نمی‌آید؟ او این اندازه بچه‌های ما را قبول داشت، اما به تدریج دریافت که بچه‌ها در مسائل ایدئولوژیک کشش ندارند، ما از تفکرات ملاصدرا بی‌اثر و چیزی ندانستیم، ما اصلاً تفکر ملاصدرا را نخواندیم، از فلسفه ابن سینا اطلاعی نداشتیم اما فلسفه مائو، فلسفه مارکس، تفاوت دیدگاه‌های استالین با مارکس را خوب می‌شناختیم. ما به دلیل مطالعه وسیع آثار مارکسیستی در برابر آن احساس ضعف می‌کردیم، و ابتدا که روحانیت سازمان را تأیید می‌کرد شناخت دقیقی از تفکرات آن نداشت بعد از شناختی که به دست آورد در روابطش با آن تجدید نظر کرد.

(خاطرات سید مسعود حقگو، نوار شماره ۹، ص ۷ - ۱۲)

عبدالمجید معادیخواه<sup>۷</sup> در مصاحبه با نشریه چشم‌انداز/ایران درباره وضعیت و جایگاه سازمان مجاهدین خلق در سالهای ۴۹ - ۵۰ گفته است:

«در سال ۴۹ - ۵۰ متوجه تغییر و تحولاتی شدیم که در حال خارج کردن جنبش از غربت چند ساله بود. یعنی حرکت از دو سو در حال تکوین بود؛ یکی جنبش مسلحانه و دیگری مبارزاتی که امثال ما پی‌گیری می‌کردیم. نخستین موردی که از جنبش

مسلحانه بر سر زبانها افتاد «جنبش جنگل» بود. از آن به بعد فضای مبارزه تغییر کیفی کرد و به اصطلاح فاز جدیدی پیش آمد و ما هم مجذوب و شیفته این جنبش و فاز جدید شدیم. باور امثال بنده این بود که باید نیروهایمان را به این سمت بکشیم. با این دید به مبارزه نگاه می‌کردیم. کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی هم حرفی از اینکه امام این حرکت را تأیید نمی‌کند، نمی‌زدند. خود من تا مدتی نمی‌دانستم که موضع امام عدم تأیید این جنبش است. اما این را هم بگویم که اگر آن موقع می‌دانستیم که امام این جنبش و فاز جدید را تأیید نمی‌کند، شاید نسبت به امام کم عقیده می‌شدیم، نه نسبت به این جنبش که حامل مذهبی و اسلامی آن «سازمان مجاهدین خلق» بود. اصلاً فضای آن موقع این گونه بود. درخشش این حرکت در آن فضای غربت به شکلی بود که نیروها را به گونه‌ای جذب کرده بود که حتی اگر امام هم مخالفت می‌کرد، بخشی از این نیروها شاید نسبت به امام دلسرد می‌شدند.»

(چشم‌انداز ایران، شمس ۳۰، ۱۱)

هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود در خصوص مناسبات روحانیون و مجاهدین چنین نوشته است:

«من با بنیان‌گذاران مجاهدین خلق، مثل حنیف‌نژاد و... از نزدیک آشنا نبودم، دوردور شناختی اجمالی داشتم. بعدها با بعضی از اعضای اینها گفتگوهایی میان من و آنها پیش آمد. برداشت من در مجموع این است که آنها مسلمان بودند، مارکسیسم را هم قبول داشتند. التقاطی بودند و چون اطلاعات عمیقی از اسلام نداشتند تضادی بین اسلام و مارکسیسم نمی‌دیدند. با تحلیل و تفسیرهای نادرست، آنها فکر می‌کردند که مبارزه موفق در دنیا فقط مبارزات مارکسیستی است. دانش مبارزه را در انحصار مارکسیستها می‌دانستند و تلاش‌شان این بود که به صورتی اسلام را با مارکسیسم منطبق کنند، با این باور که اسلام هم همان را می‌گوید که مارکسیسم.

در اینجا منظورم افرادی که از اسلام برگشتند مثل بهمن بازرگانی، یا کسانی که تظاهر به اسلام می‌کردند، نیست. افراد دیگر آنها نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، اما در مورد معارف اسلام مثل ما فکر نمی‌کردند. خدا را روح حاکم بر نظام جهان می‌دانستند. در مورد آخرت، ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ... هم حاضر نبودند بحث کنند. در جریان کشته شدن احمد رضایی، من در اولین سخن‌رانی کردم که در آن راجع به مقام شهید صحبت شد، با اشاره به روایاتی که در آن به مقامات معنوی اشاره شده است، با این تعبیر که ملائکه به استقبال شهید می‌آیند....»

بعد از سخنرانی، اینها گفتند ما از طرح این بحثها در مقابل کمونیستها شرمنده می شویم. با طرح بحثهای مربوط به ماوراء طبیعت مخالف بودند. در تاریخ هم که تحلیل آنها درست یک تحلیل مارکسیستی بود و با ماتریالیسم تاریخی تقریباً هیچ تفاوتی نداشت. در تبیین تکامل هم روی همان اصولی تکیه می کردند که در ماتریالیسم دیالکتیک روی آن تکیه می شود، با تلاشی در جهت چسبانیدن خدا به آن اصول چهارگانه معروف. احساس می شد که در همه موارد مارکسیسم اصل است و باید به نحوی اسلام را با آن منطبق کرد؛ این انحراف بزرگی است.

در پایان، نباید فراموش کرد که در مجموع به دلیل انزوای اسلام و حاکمیتهای آنچنانی امویان و عباسیان و غیره نارساییهای داریم و پیرایه‌هایی به اسلام بسته شده و متغیر زمان در بسیاری از موارد نادیده گرفته شده که در مجموع، نباید نقش این نارساییها را در زمینه‌سازی انحرافها نادیده گرفت. اما راه اصلاح انحرافهای گذشته گرایش به راه انحرافی جدید نیست.»  
(هاشمی رفسنجانی ۲۵۰،۰۰۰)

محمد کجویی اقبال اولیه مردم به مجاهدین را در حمایت روحانیون از آنها دانسته، گفته است: «مردم بعد از اینکه سازمان مجاهدین خلق حرکتی مذهبی را شروع کرد، دنبال رو اینها شدند و به آن اعتبار دادند. در عرض یک سال همه این سازمان را شناختند طوری که این سازمان از نظر پولی به قدری غنی بود که نیازی به بانک زدن نداشت ولی سازمانهای چپی می رفتند بانک می زدند و آن قدر پول اضافه داشت (مدارک و اسنادش هست) که حتی به سازمان فداییها از نظر پولی کمک می کرد.

اما به اعتقاد من دلیل اصلی اقبال مردم به این سازمان بیش از همه روحانیون خوب ما بودند. من در زندان همیشه این مطلب را طرح می کردم [که در خصوص سازمان] همه ما گناه کردیم، حالا که این سازمان را شناختیم، بیاییم استغفار کنیم، و حقیقت مطلب را بگوییم.

در آن زمان مسئله «مبارزه زدگی» بود. بنده بر این نظر بودم که مسئله فکری یعنی چه؟ فعلاً مسئله مبارزه است و باید مبارزه کرد، هر کسی هم که مبارزه می کند ارزش دارد و حالا هر نوع فکری می خواهد داشته باشد. این وضعیت در همه پیش آمده بود. کسی به خود اجازه نمی داد که ببیند مسئله فکری اش چیست و [آن یکی مبارز مسئله اش چیست او] دارد با رژیم مبارزه می کند توهم دنبال او راه بیفت، مبارزه کن، من خودم چقدر از این کتابهای کمونیستی چاپ و تکثیر کرده باشم در همان شرایط خفقان که هیچ کس جرئت این کارها را نداشت؟! خیلی! من هیچ وقت به این قسمت

(نکته) توجه نمی‌کردم که این کاری که من دارم می‌کنم در چه جهتی است. آیا صرف همین که با دستگاه مبارزه می‌کنند کافی است؟ وقتی تعدادی از کمونیستها را اعدام کردند؛ مثل احمدزاده، مفتاحی و... آقای نورالدین طالقانی برای آنها ختم برگزار کرد. جو حاکم چنان بود که وقتی این نفر [هفت مارکسیست و دو مجاهد خلق را در فروردین ۱۳۵۴ در تپه‌های اوین] کشتند حوزه علمیه تظاهرات می‌کند.

اصلاً به این قسمتها [ی فکری و مرامی مبارزین] کم توجه داشتند و همه، روحانیون هم بودند. اعتباری که این روحانیون خوب ما به این سازمان دادند عامل اصلی اعتبار اینها بود. کسان [اقتدار] دیگر نقش کمتری داشتند.

به خاطر دارم یکی از آقایان که [الآن] خیلی ضد سازمان است و هم البته خیلی روشن و آگاه است، وقتی اولین گروه از مجاهدین [ناصر] صادق، [علی] میهن دوست و... را محاکمه و اعدام کردند، او شبانه دنبال من می‌گشت تا متنی را که تهیه کرده بود برایش تکثیر کنم. او در قم بود. به آنجا رفتم و متن را گرفتم و آوردم، آن موقع این داغ‌ترین اعلامیه بود و در آن چند جا کلمه «شاه خائن» آمده بود.

نفر به نفر کمکهای زیادی [به اینها] می‌کردند، حالا ما ادعایی نداریم که از اسلام چیزی می‌فهمیم و دنبال روی اینها هستیم اما شما آقایان چرا؟ اتفاقاً کمکهای مالی شما بیشتر بود، شما بودید که اینها را تأیید می‌کردید که بازاریها هم آنها را تأیید می‌کردند. جا به آنها می‌دادند، امکانات می‌دادند. این حسین شعبانی سرکه فروش ده هزار تومان همه دارایی زندگی‌اش را در راه این سازمان می‌دهد، چرا؟ چون می‌گوید که مورد تأیید تمام آخوندها و روحانیون هستند، پس حتماً راهشان راه خدا است، پس عامل اصلی شما هستید، بیایید استغفار کنید.

بعضی از اینها که منصف‌تر بودند مثل آقای هاشمی رفسنجانی می‌گفتند که ما این را قبول داریم که ما در این مورد گناه کردیم و چرا کم توجهی کردیم به این مسئله، ولی این حقیقت بود که هیچ وقت اعضای اصلی سازمان صادقانه نمی‌آمدند بگویند که نظریات ما چیست، در زندان اول نگاه می‌کردند به افراد ببینند که این زمینه شناخت را دارد بعد اگر داشت به او «شناخت»<sup>۱</sup> می‌دادند.

آقای طالقانی که اینها ادعا می‌کنند خیلی با او ارتباط داشتند، می‌گوید بعد اینکه مسئله انحراف سازمان پیش می‌آید آقای غیوران نزد او و هاشمی رفسنجانی رفته و می‌گوید به داد ما برسید اینها دارند حرفهای مارکسیستی می‌گویند. [البته] مسائل اینها از سال ۵۳ مطرح شده بود. آقایان وحشت کرده بودند که چه شده در سازمان؟ این سازمان که اسلامی بود، تازه آن موقع توجه کردند و فهمیدند که اصلاً افکار اینها انحرافی است و ربطی به اسلام ندارد. آقای لاهوتی می‌گفت، ما متوجه شده بودیم ولی



فکر می‌کردیم که آنها را ول کنیم بدتر می‌شوند. روی این حساب به مردم اعلام نمی‌کردند که مردم بدانید، آگاه باشید که اینها فکرشان چیست. دوباره مدتی با اینها کار می‌کردند، بعداً که همه فهمیدند و گند قضایا در آمد و بر کسی پوشیده نماند، تازه آن موقع آقایان گفتند که ما می‌دانستیم که سازمان منحرف است و انحراف دارد و اینها هم مسائل را به ما نمی‌گفتند.»

(مصاحبه با محمد کجویی، سال ۵۹ - ۱۳۵۸)

### پیوست ششم: فتوای نجاست مارکسیستها

اسدالله بادامچیان درباره علل انحراف و گرایش به مارکسیسم در سازمان مجاهدین خلق گفته است: در زندان اوین قرار شد درباره علل انحراف بحث کنیم. در اتاق ۲ بند یک اوین که علما جمع بودند نشستیم و هر کسی مطلب و نظرش را گفت.

نهایتاً علل مارکسیست شدن بچه‌ها را در ۴۳ مورد جمع‌بندی کردیم: ۱- شرق زدگی یا مارکسیست زدگی ۲- عدم آشنایی با مسائل ایدئولوژیک اسلام ۳- جدایی (فاصله گرفتن) از روحانیت ۴- باور کاذب به خود در حل و تأویل مبانی دینی بدون اطلاع از اصول و آموزشهای قبلی ۵- محدود شدن در میدان مبارزه ۶- عدم توجه به امام به عنوان رهبر مبارزه و مرجع تقلید به اصطلاح امروز ولی فقیه عادل زمان ۷- اختلاط با مارکسیستها ۸- نداشتن الگوی مبارزه مسلحانه و در نتیجه رفتن به سوی الگوهای مارکسیستی ۹- ارتباط با سازمانهای مارکسیستی بین‌المللی ۱۰- نفوذ عناصر مارکسیستی به درون سازمان ۱۱- نبود تقید به مبانی و ضوابط شرعی اسلام ۱۲- حضور رهبرانی با اعتقادات جدید نسبت به اسلام ۱۳- مبنا قرار دادن مطالعات مارکسیستی ۱۴- انتخاب شیوه، سازمان‌دهی و تاکتیکهای مبارزاتی بر اساس آموزه‌های مارکسیستی ۱۵- مطالعه جزوات تدوینی و تنظیمی با محتوای التقاطی ۱۶- اصالت دادن به مبارزه (هدف شدن مبارزه مسلحانه) ۱۷- طولانی شدن مدت مبارزه ۱۸- نفوذ عناصر رژیم ۱۹- نشو و نمای تحلیلها و تفسیرهای التقاطی در درون زندان و..... تا ۴۳ مورد را ما در آن جمع احصاء کردیم.

او همچنین در خصوص دلایل و زمینه های صدور فتوای نجاست مارکسیستها بر این نظر است:

وقتی علل و عوامل مارکسیست شدن را به دست آوردیم، در این فکر بودیم که باید برای مقابله با آن چه کنیم و از کجا شروع کنیم تا رژیم سوءاستفاده نکند و اصل مبارزه هم به هم نریزد، توده‌های مذهبی دلسرد نشوند و افراد در درون زندان نبرند. در بررسی علل انحراف به این نکته رسیدیم که در زندان کمونیستها و مسلمانها با هم مخلوط

شده‌اند و در کمون مشترک هستند و هیچ مرز اسلامی و شرعی بین آنها نیست و این بالاترین علت انحراف بود.

لذا ما با استفاده از اصل شرعی اسلام توانستیم به بهترین نحو اولاً انگیزه دینی را در افراد تقویت کنیم، پس دین اصل شد و اصل می‌گوید مسلمان و مارکسیست باید جدا از هم باشند. در پی آن خالص‌ترین وجه دینی برای ما مطرح شد و آن اینکه نجاست و پاکی مسلم و غیرمسلم رعایت شود و مرز بین عناصر لائالی و لاقید با مذهبها و متدینین مشخص گردد. [...] خدا می‌داند که ما با این یک عمل ساده که از مبانی دینی شکل گرفته بود تمام التقاط و انحراف آنها را به هم ریختیم و انگیزه مذهبی - اسلامی [در جریان مبارزه] پدید آوردیم، بدون اینکه با سازمان برخورد کنیم، آمدیم گفتیم بیاییم به این فتوا عمل کنیم.

آقای منتظری فتوا داد که مارکسیستها نجس هستند، بنابراین مارکسیستها و مسلمانها در زندان نمی‌توانند با هم کمون مشترک داشته باشند باید جدا از هم باشند، مبارزه هم که می‌کنند به صورت جدا مبارزه کنند.

آن زمان فقیه مؤثر در زندان آقای منتظری بود و به لحاظ فقهی از همه بالاتر بود. سازمان مجاهدین هم در میان روحانیون به دو شخصیت توجه داشتند، یکی آقای منتظری و دیگری آقای طالقانی، به بقیه علما توجهی نمی‌کردند. آقای منتظری آدم فقیهی است اما آدم ساده‌ای است و از نظر سیاسی تحت تأثیر قرار می‌گیرد، آنها هم دنبال همین‌گونه آدمها می‌گشتند. آقای طالقانی هم که اهل مدارا با آنها بود، لذا آنها فقط این دو را تبلیغ می‌کردند، با این تبلیغ دیگر علما و روحانیون را تضعیف می‌نمودند.

ما هم از همین فرصت استفاده کردیم و خواستیم یک مجتهد مسلم، فردی که کسی به اجتهادش شکی نداشت این فتوا را بدهد. وقتی ایشان فتوا را داد محمد محمدی خیلی مقاومت کرد و گفت که این کار غلط است و توجیهاتی آورد، اما کسی به حرف او گوش نداد. پس از صدور فتوا، بچه‌های سازمان طرح کردند که آقای منتظری مرجع نیست و حق دادن فتوا را ندارد.

دو - سه روز که از این ماجرا گذشت من با شهید کجویی و طالبیان<sup>۹</sup>، سه نفری نشستیم و صحبت کردیم که چه کنیم فتوا تحریف نشود. چرا که آن موقع هر کسی از سازمان به تحریف مطلبی از فتوا نقل می‌کرد. به این نتیجه رسیدیم که متنی بنویسیم و یا پیشنهاد دهیم که متنی تنظیم شود و ما آن را از بر کنیم و هر کس از آن پرسید عینش را نقل کنیم. لذا به نزد آقای منتظری رفتیم، آقای ربانی شیرازی هم آنجا نشسته بود. من گفتم نظر ما این است که شما این نقل فتوا را به صورت عبارتی تنظیم کنید و بدهید ما

حفظ کنیم تا عین آن را همه جا بگوییم. هر دو ایشان گفتند فکر خوبی است. آقای ربانی گفت من می‌نویسم.

ایشان متن را نوشت و ما یکی یکی آن را حفظ کردیم، کاغذ را هم به دست من سپردند چرا که یک مقدار از بقیه زبل تر بودم، تا اگر رژیم خواست از آن استفاده کند من بتوانم کاغذ را از بین ببرم. بعد از ده ماه که مرا به زندان دیگری منتقل کردند، من بالاجبار آن کاغذ را امحاء کردم. البته ذکر کنم که آن کاغذ را امضاء نکردند فقط متن را نوشتند. یعنی دستخط بود. به این ترتیب اگر کاغذ هم به دست رژیم می‌افتاد نمی‌توانست از آن استفاده کند.

(خاطرات اسدالله بادامچیان، نوار شماره ۴۴، صص ۸ - ۱۳)

بادامچیان در کتاب *اسطوره مقاومت* متن فتوا را چنین نوشته است:

«باسمه تعالی - با توجه به زیانهای ناشی از زندگی جمعی مسلمانها با مارکسیستها و اعتبار اجتماعی که بدین وسیله آنها به دست می‌آورند و با در نظر گرفتن همه جهات شرعی و سیاسی و با توجه به حکم قطعی نجاست کفار از جمله مارکسیستها، جدایی مسلمانها از مارکسیستها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیانهای جبران‌ناپذیر خواهد شد، خرداد ۵۵.»

(خاطرات اسدالله بادامچیان، نوار شماره ۴۴، ۸ - ۱۳؛ بادامچیان، *اسطوره*

*مقاومت*، ۹۵)

محمد محمدی گرگانی<sup>۱۰</sup> از اعضای پیشین سازمان مجاهدین خلق که از نزدیک شاهد کشوقوسهای این رخداد تاریخی (فتوای نجاست مارکسیستها) بوده است، بیان کرد:

«... در اینجا باید روحانیون، زمان و مجاهدین را دسته بندی کنیم. گروهی از روحانیون قبل از سال ۱۳۵۰ با سازمان رابطه داشتند که [گروه قلیلی بودند] و اکثر ایشان چنین رابطه‌ای نداشتند. آقایان منتظری، هاشمی [رفسنجانی]، مرحوم لاهوتی، مهدوی‌کنی و... بخشی از روحانیت طرفدار امام (ره) بودند که با سازمان ارتباط داشتند. به لحاظ زمانی روحانیت تا زمان تغییر ایدئولوژی موضعی داشتند و پس از آن موضعی دیگر. من از قبل با آقای هاشمی رفسنجانی، ربانی شیرازی و مهدوی‌کنی به [صورت مستقیم] و با آیت‌الله منتظری [غیرمستقیم] ارتباط داشتم و از اینها درخواست فتوا می‌کردیم و کمک می‌گرفتیم. من زمانی که با احمد [رضایی] بودم نه مشکل خانه نه مشکل ماشین نه مشکل پول و... داشتیم، آن قدر به ما می‌دادند و در چنان وضعی قرار

داشتیم که با چریکهای فدایی قابل مقایسه نبودیم. در این میان شاید بیشترین زحمت را مرحوم ربانی کشید، چقدر مردانه و سریع کار کرد! در زندان هم همین‌طور بود. در زندان هم تا قبل از سال ۵۳ - ۵۴ رابطه‌ها خیلی احترام‌آمیز بود. و این نظر من با لحاظ شرایط و اقتضائات آن زمان و مکان است. زندان یک محیط بسته پر از تشنج و حرف و حدیث‌های بسیار است. افراد در آن محیط خسته می‌شوند، اعصاب‌شان خرد است، حوصله ندارند و ...

سازمان رابطه‌اش با روحانیون مبارز و اهل کار تا قبل از مسائل و درگیریهای زندان باز یک مسئله است، و بعد از درگیریهای درون زندان مسئله دیگری است. به یاد دارم سال ۵۱ بود که آقای منتظری و آقای مطهری می‌آمدند زندان و به آقای انواری می‌گفتند که شما و این بچه‌ها [ی سازمان مجاهدین] ابودرهای ما هستید، هوای آنها را داشته‌باشید، که آقای انواری آمد همین جمله را به من گفت. اما در سال ۵۳ دیگر شرایط عوض شده بود. درگیرها و مباحثی در محیط زندان پیش آمد که بخشی از آن ناشی از شرایط زندان، چهره‌ها و شخصیت‌های سیاسی و بخشی هم ناشی از اندیشه‌ها بود.

این وضع بود تا اینکه آقایان [روحانی] بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان فتوای نجاست مارکسیست‌ها را دادند، و علت صدور این فتوا فقط تغییر ایدئولوژی سازمان نبود عوامل دیگری هم نظیر شرایط زندان، درگیرها و برخوردهای تعصب‌آمیز، بی‌احترامی نسبت به یکدیگر، بهای بی‌جهت دادن به برخی و... در شکل‌گیری فتوا دخالت داشت. به یاد دارم مرحوم ربانی شیرازی (کسی که تمام زندگی‌اش را صادقانه بر سر مبارزه گذاشته است) با حالتی بسیار عصبانی، راه می‌رفت و به من می‌گفت: «آخر این همه به این افراد پول دادند، این همه آدم جان دادند، حالا چه شد؟! نگاه می‌کنم و می‌بینم که غیرمذهبی شدند، من چطور می‌توانم دلم را آرام کنم و بپذیرم که بقیه نیستند، من احساس گناه می‌کنم، می‌ترسم!»

من باید او را درک می‌کردم، یک پیرمرد مذهبی و روحانی آمده از سر عقیده برای آنها سرمایه‌گذاری کرده‌است حالا همان افراد دین ندارند، مذهب ندارند و ... در برخورد با اینها با کمال تأسف بگویم؛ برخی آن قدر ضدیت به خرج دادند که یک روز منوچهری (از غندی) مرا خواست و با کمال وقاحت گفت: این افراد... علیه سازمان گزارش می‌دهند. دانستم هدف او چیست، فهمیدم، ولی دیگر نمی‌توانستم انکار کنم. برخی افراد ساده و عوام به این فکر رسیدند که دیگر مسئله اصلی [مبارزه] سازمان مجاهدین است، و ساواک اصل نیست. امثال مرحوم ربانی شیرازی، بادامچیان،

لاجوردی، کچویی (خدا رحمت کند او را) و... می گفتند: ما این همه مایه و دین مان را گذاشتیم [برای آنها] حالا این طوری شده، ما هم ناراحت هستیم.

من نظرم این بود که باید از برخورد و درگیری دوری کنیم، دیگر زندان را برای کسی زندان نکنیم،... به هرروی روحانیون اهل مبارزه، آیت الله منتظری، مهدوی کنی، هاشمی رفسنجانی، ربانی شیرازی و مرحوم طالقانی، محمدعلی گرامی را آوردند بند دوم [یک صحیح است] گفتند: برای اینکه بچه‌ها مان را از دست ندهیم و حفظ کنیم باید فتوا بدهیم.

فردای آن روز که فتوا نوشته شد با مرحوم طالقانی صحبت کردم، به او گفتم: «آقا شما و این بچه‌ها در زندان صبح تا شب با هم هستید، این فتوا هیچ تأثیری که مدنظر شماست ندارد و نمی‌تواند مانع تغییر ایدئولوژی شود، شما به جای فتوا باید به این فکر بکنید که چطور این بچه‌ها را تقویت کنید، والله که این کار نمی‌تواند راه به جایی ببرد. این هدف ساواک است که ایجاد اختلاف و درگیری کند. شما می‌خواهید مانع چه چیز شوید، این بچه‌ها مشکل تئوریک دارند.» مرحوم طالقانی گفت: «من پشیمان هستم، برو آن را پس بگیر» و شهادت می‌دهم که این عین جمله‌ای است که مرحوم طالقانی به من گفت. به او گفتم: «آنها که به حرف من نیستند.» گفت: «من دیگر حوصله و طاقت بحث کردن ندارم.»

بنابراین زمینه‌های صدور فتوا همه اینها بود که با کمال تأسف ساواک بسیار زیرکانه و هوشیارانه از آن سود برد. طوری که رسولی دم‌به‌دم می‌آمد در بند و حرف می‌زد، او و ازغندی جزوه تغییر ایدئولوژی را در اختیار روحانیون قرار داده بودند تا آنها را به موضع علیه آنها بکشانند.

ساواک خطش این بود که هم بین مذهبها و غیر مذهبها و هم بین سازمان مجاهدین و روحانیون تضاد و اختلاف ایجاد کند.

(مصاحبه با محمد محمدی گرگانی، ۱۳۸۳/۹/۸)

آیت الله منتظری شخص صادر کننده «فتوا» انگیزه خود از مشارکت در صدور فتوا را چنین بیان داشت: «... درباره فتوا هم، تصمیم و نظر من فقط جنبه فقهی داشت و سیاسی نبود. ما قرار گذاشتیم که با آنها معاشرت نکنیم چرا که مثلاً یک روز آب قطع شد یکی از کمونیستها را دیدم آفتابه‌ای را که در مستراح بود کرد تو ظرف آب، خب ما از این کارها ناراحت بودیم. یا مثلاً روزی من شهردار بودم وقتی رفتم غذا را که پلو و خورش با دنجان بود گرفتم و آوردم، یکی از همین کمونیستها قاشق‌اش را کرد داخل ظرف خورش، من گفتم: خورش نمی‌خورم. بعد عباس مدرسی فر مرا استیضاح کرد که

چرا سر سفره غذا تندی کردی و از بشقاب که پر از خورش بود نخوردی؟ گفتم آن برای من نجس شد و نخوردمش.  
 ما دیدیم این مجاهدین خلق واقعاً با کمونیستها با هم شده‌اند در نتیجه آنها هم مشمول فتوای ما شده بودند.  
 (مصاحبه با آیت‌الله حسینعلی منتظری، ۱۳۸۳/۹/۲۳)

محمد مهدی جعفری<sup>۱۱</sup> در بیان خاطراتش از قول شهید حاج مهدی عراقی به نکات ظریفی درباره علل «فتوای نجاست مارکسیستها» اشاره می‌کند، که ساواک برای فروریختن پایگاه اجتماعی و فرهنگی سازمان مجاهدین در درون و بیرون زندان بسیار کار کرد، که این گروه در اصل مارکسیستهایی با نقاب مسلمانی هستند، این تبلیغ و نیز رفتار نفاق آلود مجاهدین ورخداد تغییر ایدئولوژی سازمان در سال ۱۳۵۴ سبب شد تا روحانیون همچون آقایان فاکر، ربانی شیرازی، معادخواه و... منشوری مبنی بر تبری مسلمانها از مارکسیستها بنویسند. شهید عراقی گفته است که این منشور را آقایان روحانی [بندیک] امضاء کردند و بعد ساواک به شدت یافتن ماجرا کمک کرد، پس از مدتی هم مواد دیگری به این منشور اضافه شد. شهید عراقی به جعفری گفته است: «روزی رسولی آمد به بند ما که بند دوم بود و گفت: گوشتان را خوب باز بکنید! تعدادی از شما را ما می‌بریم به بندیک. در آنجا از آقایان روحانی هرچه شنیدید در گوشتان جا می‌دهید. بعد شما را می‌آوریم به بند دو تا برای دیگران آنچه را شنیده‌اید تعریف بکنید. اگر این کار را به وجه احسن انجام دادید ما شما را آزاد می‌کنیم.» رجوی از عراقی می‌خواهد که خود را به علما برساند و بگوید که این توطئه‌ای است برای تحریک آنها علیه مجاهدین. عراقی به نحوی و به ترتیبی خود را به بند یک رسانده و آنها را از هشدار رجوی با خیر می‌کند. شهید عراقی در ادامه به جعفری بدون هیچ پرده پوشی گفت: اگر مرا به بند دو ببرند اتاقی را که مسعود رجوی هست انتخاب می‌کنم و در آن زندگی می‌کنم، آیت‌الله منتظری گفت: مرا هر اتاقی بردند، قبول می‌کنم. بقیه گفتند: ما می‌رویم اتاق مسلمانها. می‌دیدم اختلاف خیلی بالا گرفته است و بیشتر برخوردها هم عکس‌العملی است. بدین معنا که مثلاً یک روز آقای ربانی شیرازی و آقای عزت‌شاهی را برای ملاقاتی می‌برند. در اتاق ملاقات که مأموران شهربانی و ساواک هم ایستاده بودند، آقای ربانی به مأموران ساواک اشاره می‌کند و به عزت‌شاهی می‌گوید: اینها برای ما بهتر هستند تا مجاهدین»<sup>۱۲</sup>

(خاطرات دکتر محمد مهدی جعفری، سازمان مجاهدین خلق از درون؛ گفتگو از سید قاسم یاحسینی، نشر نگاه امروز ۱۳۸۳، صص ۱۷۱ - ۱۸۸)

## پیوستها □ ۶۰۳

عبدالمجید معادینخواه از جمله زندانیانی است که از نزدیک شاهد نحوه تکوین فتوای نجاست مارکسیستها بوده است. او خاطرات خود را از بازتاب تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق در زندان و بعد اجماع روحانیون بند یک اوین در خصوص بیانیه «نجس - پاکی» چنین عنوان کرده است:

«زمستان سال ۱۳۵۴ بود که جزوه اعلام مواضع در زندان پخش شده بود. کسانی که در این بند بودند تقریباً همه چیز را برای ما گفتند، چون در متن قضیه بودند. این جزوه حدود ۴۰۰ صفحه بود. به خاطر دارم که آن را شاید در یک شبانه روز خواندم. حساس بودم که بدانم قضیه چیست، نزدیک به ۲۴ ساعت نخوابیدم و همه آن را خواندم. [...] همه چیز در جهت ابراز تأسف نسبت به این قضیه بود و هیچ نشانی از دوگانگی و گرایشهای مختلف نبود، تا وقتی که یک مجموعه دیگر را که حدود سی نفر می‌شدند وارد این بند کردند. این کار ساواک بود برای اینکه از فضای به وجود آمده نهایت سوءاستفاده را برای ضربه زدن به مبارزان بکند. این سی نفر بیشتر از اعضای مؤتلفه از جمله آقایان عسگراولادی و لاجوردی بودند.»

آقای محمدی‌گرگانی را نیز که از مجاهدین بود آورده بودند. آقایان عراقی و انواری را از زندان قصر آورده بودند. آقایان کروبوی و فاخر را هم آورده بودند. با ورود اینها ناگهان بحثهای مختلفی پیش آمد که طبعاً موضع‌گیریهایی را می‌طلبد و جبهه‌بندی جدی را ایجاد کرد. [...]

آقای ربانی‌شیرازی در حالی که مخالف سرسخت مجاهدین شده بود، نسبت به مارکسیستها حساس نبود. من هم مخالف بودم. متنها شیوه آقای ربانی‌شیرازی را نمی‌پسندیدم.

در این مقطع که در واقع بحثهای مختلف به وجود آمد، مجموعاً دو موضع‌گیری شکل گرفت یکی از سوی آقایان طالقانی، حاج مهدی عراقی و محمدی‌گرگانی که معتقد بودند اعلام تغییر مواضع بخشی از کادریهای سازمان نباید باعث شود که اصل سازمان و اصل مبارزه ضربه بخورد.

در این میان روابط عاطفی آقای منتظری با آقای طالقانی خیلی خوب بود. اما در موضع‌گیری مقداری با ایشان متفاوت بود، ولی نمی‌شود موضع ایشان را یک خط مستقل به حساب آورد. آقای طالقانی از یک سو از اتفاقی که افتاده بود به شدت عصبانی بود و گاهی تعبیرهای بسیار تندی به کار می‌برد. عصبانی به این دلیل که اینها همه زحمتهای را هدر دادند، از سوی دیگر به شدت نگران بود که بین نیروهای مذهبی مبارز اختلاف ایجاد بشود. بنابراین اگر حرفی زده می‌شد که در جهت توجیه مسائل

پیش آمده بود، ایشان بیشتر گرایش داشت آن حرف را قبول کند. از سوی دیگر، آقای ربانی شیرازی و کسانی قرار داشتند که خط ایشان را قبول داشتند و خیلی تند با مسئله برخورد می‌کردند و به شدت مخالف مجاهدین شده بودند. این برخوردها آنقدر تند بود که گاهی حاج مهدی عراقی، موضع‌گیری آنها را اثر گرفته از گفتگو با سران ساواک تلقی می‌کرد. البته این تعبیر را بیان نمی‌کرد اما این طور به نظر می‌رسید.

مرحوم عراقی از لحاظ عاطفی به شدت به مجاهدین وابسته بود. تجزیه و تحلیل شخصیت حاج عراقی کار بسیار مشکلی است؛ مرحوم عراقی به دلیل اینکه ورودش به مبارزه از طریق فداییان اسلام بود، از دید او اصلی‌ترین نوع مبارزه، مبارزه مسلحانه بود، به همین دلیل حرکت مجاهدین خلق را آرمان خودش می‌دید. مرحوم عراقی حتی یک مقدار ضد آخوند بود و علت آن هم موضع‌گیری آقای بروجرودی نسبت به فداییان اسلام بود.<sup>۱۳</sup> مجاهدین هم در زندان در این امر متخصص بودند که از حساسیتهای یک فرد چگونه بهره‌برداری کنند، چند سال در زندان این کار را تجربه کرده بودند و به اصطلاح هندوانه زیر بغل افراد می‌گذاشتند.

بنا به همه دلایل فوق از نظر عاطفی، مرحوم عراقی جدای از مجاهدین نبود. اما همان مقدار که ایشان از نظر عاطفی به مجاهدین علاقه‌مند بود و واقعاً اعتقاد محکم قلبی داشت، با آقای عسگراولادی و هم‌فکرانش هم رفاقت ریشه‌داری داشت، از این رو مجموعاً یک سری تضاد در مرحوم عراقی بود که حل کردن این تضادها کار راحتی نبود، ولی روی هم رفته ایشان بیشتر می‌پسندید در برخورد با تغییر ایدئولوژی اعضای سازمان همان مشی و روش آقای طالقانی را پیش بگیرد. می‌توانم بگویم اگر مرحوم عراقی وابستگی عاطفی شدید به امام نداشت، حتماً راهش را از مجموعه دوستانش جدا می‌کرد. چیزی که مرحوم عراقی را در این طیف نگه داشت، تعلق خاطر بسیار شدید نسبت به شخص امام بود و نیز علاقه‌ای که امام به ایشان داشت. بنابراین تقابل به یک معنا، بین دو جریان آقای طالقانی و آقای ربانی شیرازی بود. البته هیچ حرف و عملی که نشان بی‌حرمتی باشد نبود و تصویری که ارائه می‌کنند خلاف واقع است.

در این بین جریان سومی هم وجود داشت؛ آقای هاشمی رفسنجانی و آقای منتظری مشی معتدلی داشتند و تلاششان این بود که این تقابل رو نشود، ضمن اینکه گرایش آقای هاشمی به آقای طالقانی و حفظ حرمت ایشان خیلی بیشتر بود. اگر بخواهم نقش آقای هاشمی را در آنجا تصویر کنم، نقش کسی است که تلاش می‌کند هیچ اصطکاکی پیش نیاید. در این مقطع آقای فاکر و آقای کروی و من به شدت با مجاهدین مخالف بودیم، اما به هیچ وجه - بنده شخصاً - علاقه‌مند به شیوه مرحوم ربانی شیرازی هم



نبودم. آقای کروبی گرایش بیشتری به آقای ربانی شیرازی داشت. آقای فاکر را نمی‌توانم بگویم به شخص خاصی سمپاتی داشت، فقط خیلی تند و عصبانی بود [...].

نگاه آقای طالقانی به سازمان مثل نگاه پدری به فرزندش بود که این فرزند هر چقدر هم که مشکل داشته باشد، می‌خواهد او را حفظ کند. در ذهن خودم این انتقاد را داشتم که ایشان بیش از حد پرده‌پوشی می‌کند. دلم می‌خواست آقای طالقانی هیچ وقت در مقام پرده‌پوشی (اتفاقی که افتاده) برنیاید. واقعیتی است که باید گفته شود.

به طور خلاصه اگر بخواهیم موضع نیروها در زندان را طبقه‌بندی کنیم، من مواضع آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی و آقای هاشمی رفسنجانی را اصل می‌دانم، دیگران نقش سمپات نسبت به هر یک از اینها داشتند. آقای هاشمی رفسنجانی در این قضیه نوعی حرکت سیاسی داشت، به گونه‌ای که نه به اصل مبارزه لطمه بخورد و نه جریان انحرافی درون مجاهدین این امکان را داشته باشد که نیروها را جذب کند [...].

به هر حال فضای بند یک اوین فضایی ملتهب بود. اجماع بر سر محکوم کردن تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق وجود داشت؛ متنها عده‌ای می‌گفتند ارتدادی که پیش آمده در واقع خیانت یک بخش و جریان در سازمان است و عده‌ای هم می‌گفتند اساس ایدئولوژی سازمان مشکل دارد و آسیب‌پذیری ایدئولوژی است که این فاجعه را به وجود آورده است. آقای طالقانی سعی می‌کرد بنیان‌گذاران و کادرهای اولیه سازمان در مظان اتهام قرار نگیرند.

در این میان آقایان طالقانی، منتظری، هاشمی رفسنجانی، مهدوی‌کنی، ربانی شیرازی، انواری و لاهوتی با هم گفتگو کردند و سرانجام با یکدیگر به این جمع‌بندی رسیدند، که البته من در آن جلسه حضور نداشتم، اینها بعد از اینکه همه حرفهایشان را با هم زدند و همه اظهار نظرها را شنیدند؛ از اظهار نظر آقای مهدی عراقی که سعی می‌کرد از مجاهدین حمایت کند - حداقل از کادرهای اولیه - تا اظهارات آقای عسگرآولادی که بدترین موضع‌گیری را نسبت به مجاهدین داشت، همه را شنیدند و بعد با هم به این جمع‌بندی (بیانیه «نجس - پاک») رسیدند. هیچ کس نمی‌توانست آنجا آقای طالقانی را مجبور کند که زیر این بیانیه را امضا کند، ایشان می‌توانست بگوید من قبول ندارم. یک شب همه را جمع کردند و این مواضع را آقای منتظری خواند. مواضعی که به بیانیه «نجس - پاک» معروف شد، بعد از آن آقای طالقانی در باب خیانت‌های مارکسیست‌ها که از اول چگونه به ما ضربه زده‌اند تا رسیده به اینجا، صحبت کرد. بنابراین آن بیانیه محصول عقلانیت جمعی آن شرایط بود.

در این بیانیه گفته بودند ما نجاست مارکسیست‌ها را تأیید می‌کنیم. در واقع این هفت نفر در این بیانیه به این جمع‌بندی رسیده بودند که ما نباید در مورد مارکسیست‌ها

مسامحه می‌کردیم و از فتوای فقهی موجود - که مارکسیستها را نجس می‌دانست - عدول می‌کردیم تا کار به اینجا بکشد. البته من در سیر جزئیات تصمیم‌گیری این هفت نفر نبودم که بدانم چه شد که اینها این فرع فقهی را جزء مواضع‌شان اعلام کردند. گفتنی است در میان این هفت نفر سر اینکه، این چه نوع حکمی است، اجماع وجود نداشت؛ مثلاً آقای طالقانی می‌گفت این حکم، حکم سیاسی اسلام است اما یکی دیگر می‌گفت ما نمی‌دانیم سیاسی است یا نه، ولی به هر حال حکم فقهی است.

بیانیه «نجس - پاکی» محصول واقعی آن شرایط بود و کسی آن را تحمیل نکرد. من حتی از آقای طالقانی هم نشنیدم که بگوید «تحمیل شده است». اینها حرفهای اطرفیان است [...] در این موقع ساواک با دمش گردو می‌شکست و خوشحال و سرمست بود که اتفاقی افتاده که به بهانه آن می‌تواند همه نیروهای مبارز را متلاشی کند. و در این شکی نیست. بیشتر کسانی هم که آنجا بودند به این مسئله واقف بودند. شاید بشود فقط یکی - دو نفر را نام برد که از نظر عاطفی به حدی از ضدیت با مجاهدین رسیده بودند که رویکردی به ساواک پیدا کرده بودند. ولی این را می‌توانم با قاطعیت بگویم افراد تأثیرگذاری چون آقایان طالقانی، منتظری و هاشمی‌رفسنجانی همگی از اینکه ساواک از این قضیه بهره‌برداری می‌کرد ناراحت بودند. منتها به این قایل نبودند که چون ساواک بهره‌برداری می‌کند واقعیتی را مخفی کنیم. می‌گفتند جامعه به خاطر ما به مجموعه‌ای اعتماد کرده، ما باید تکلیف‌مان را انجام بدهیم به خاطر ما دیگر کسی به سمت این مجموعه کشیده نشود.

به هر حال پس از بیانیه اعلام مواضع هفت نفر در زندان، مبارزان دو دسته شدند، عده‌ای تلاش می‌کردند که سازمان بازسازی شود و مرجع اصلی برایشان تصمیم‌گیرهای سازمان بود، عده‌ای هم می‌گفتند تجربه نشان داده که نمی‌توان سازمان را مرجع قرار داد، سازمانی که یکباره اعلام تغییر مواضع می‌کند و اگر کسی زرننگ باشد می‌تواند در آن کودتا کند و سازمان را بقاید، نمی‌شود سرنوشت مبارزه را به آن سپرد، پس ما باید مرجعیت دیگری برای خود بیابیم. در واقع هفت نفری که اعلام موضع کردند در زندان نقش شورای فتوای جمعی را در غیاب امام اجرا می‌کردند. امام که در داخل کشور نبود تا موضع بگیرد و از سویی طبع و روش امام این بود که خودشان را با مسائلی که بوی درگیری می‌داد قاطی نکند. سرانجام همه به این نتیجه رسیدند که باید برای متدینینی که ما را قبول دارند، تعیین تکلیف کنیم. متأسفانه این مسئله دستخوش انواع و اقسام بازیها شد. از سوی دیگر کسانی که نسبت به سازمان تعصب داشتند اصلاً حاضر نبودند به اعلام مواضع هفت نفره نگاه منطقی داشته باشند [...].

در بیرون زندان هم جوسازی وحشتناک بود. از سوی مجموعه‌ای سعی می‌کردند تمام انتقادهای موجود علیه سازمان را ناشی از عملکرد ساواک قلمداد کنند و از سوی عده‌ای عکس این، یعنی همه خطاها را متوجه سازمان می‌دانستند، به نحوی که ما در جمع‌بندی نظرات آقایان با مشکل روبه‌رو شدیم. به خاطر می‌آورم در جلسه‌ای در مشهد آقایان باهنر، خامنه‌ای، هاشمی‌نژاد، طبسی و ربانی‌املشی حضور داشتند، اختلاف نظر بسیار زیاد بود، آقای مفتاح می‌گفت این کار - یعنی بیانیه اعلام مواضع هفت نفر - باید تعدیل و جبران شود. عده‌ای هم مثل مرحوم حاج علی بابایی به شدت منتقد این بیانیه بودند و پیامدهای منفی آن را گوشزد می‌کردند. برخی هم در دل از افشای یک خطر خوشحال بودند اما در اظهارنظر سعی می‌کردند شرایط را ملاحظه بکنند و این خود یک مشکل شده بود که در خفا یک نظر داشتند و در جمع نظری دیگر [...]».

بنده اگر در آن جمع تصمیم‌گیرنده بودم، با شناخت حالا ممکن بود که محتوای آن بیانیه را به نحو دیگری پیشنهاد کنم. بحث این است که تصمیم آن جمع چقدر قابل انتقاد و چقدر قابل دفاع است. ما آن موقع جامعه را دارای بحران می‌دیدیم که باید به نقطه‌ای اتکا کند و در آن شرایط آن جمع [هفت نفره] را نقطه اتکا می‌دانستیم. اما اگر آن فضا امروز تکرار می‌شد و من هم همین تجربه‌ها را داشتم، آن را تأیید نمی‌کردم. ما به همان مقدار که در شیفتگی ستایشگر سازمان بودیم، به همان میزان هم وقتی به واکنش منفی افتادیم، تدروی کردیم و رفتار متعادلی در جهت حل مشکلات نداشتیم [...]».

(چشم‌انداز ایران، شمر ۳۰، ۹ - ۲۵)

سید احمد هاشمی‌نژاد از جمله روحانیونی است که پس از نقل فتوای نجاست مارکسیستها به بند یک اوین منتقل می‌شود. او از زمره مخالفین فتوا بود و دلیل مخالفت خود را چنین توضیح می‌دهد:

فتوای نجاست مارکسیستها که صادر شد من هنوز به بند یک برده نشده بودم، ولی بعد آقایان علما و طلبه‌های شناخته شده را در بند یک جمع کردند، گرچه من مخالف فتوا بودم ولی برای آقایان منتظری، طالقانی، مهدوی‌کنی، هاشمی‌رفسنجانی، احترام خاصی قایل بودم. به دلیل شرایط خاص مبارزاتی آن زمان اصلاً این فتوا را قبول نداشتیم و آن را به نفع رژیم شاه می‌دانستیم، آنها از خدای‌شان بود که بین بچه‌های داخل زندان، چه مجاهدین چه مارکسیستها و یا علما اختلاف بیفتد. البته بحث اصلی مبارزه با رژیم شاه بود، این حرکت (نقل فتوا) باعث اختلاف شدید در داخل زندان شد و بهره‌برداری لازم را رژیم نمود، آنها توانستند بین مبارزین ایجاد چنددستگی کنند.

من در بیرون از زندان و قبل از دستگیری ارتباطی با سازمان نداشتم، البته سمپات و علاقه‌مند بودم، کتابهای شان را می‌خواندم، همان طور که خیلی از آقایان می‌خواندند و سمپاتی داشتند مثل آقای هاشمی‌رفسنجانی که سهم امام و خانه‌های تیمی برایشان تهیه می‌کرد. اتفاقاً خیلیها به این آقایان نگاه کردند و جذب سازمان شدند. البته هدف مبارزه با رژیم شاه بود. من ساعتها با آقای هاشمی (رفسنجانی) در حیاط قدم می‌زدم، او از ارتباط خودش با سازمان مجاهدین خلق و رابطه‌های خودش در داخل و خارج از کشور و کمکهایی که به اینها نموده بودند نقل می‌کرد.

فتوا محل اختلاف و مناقشه ما بود. همان‌طور که روی خیلی از چیزها اختلاف وجود دارد روی این مسئله هم اختلاف وجود داشت. اصلاً بحث است روی نجاست عینی و نجاست فکری. خیلی از مجتهدین و علما به نجاست فکری قایل هستند. در این خصوص چون بچه‌های مذهبی ممکن بود اطلاعاتشان ضعیف باشد و ناکامی در ارتباط با کمونیستها، در ایدئولوژی‌شان نیز ایجاد خلل کند. می‌گفتند: مارکسیستها نجس هستند و حرمتهایی برای ایشان قایل می‌شدند تا مسلمانها از نزدیک شدن به آنها احتراز کنند و زمینه انحراف برایشان به وجود نیاید. پس ممکن بود این مجتهدین به نجاست عینی آنها (مثل سگ و خوک) قایل نباشند.

البته من برای خود دلایلی دیگر داشتم که اشاره کردم، فتوا را که قبول نداشتم هیچ، مخالف آن هم بودم. و آن را به نفع رژیم شاه می‌دانستم، ولی این دلیل نمی‌شد که روابطم با علمای موافق و صادر کننده آن به هم بریزد، من با آنها روابط خوب و گرم و صمیمی داشتم.

(مصاحبه با سید احمد هاشمی نژاد، ۱۳۸۳/۲/۲۰)

جلال صمصامی فر<sup>۱۴</sup> از دستگیرشدگان سال ۱۳۵۱ در گفتگویی با نشریه چشم‌انداز/ایران پیامد بیانیه (نجس - پاک) در زندانها را چنین برشمرده است:

«بریدگی، اختلاف و فروپاشی در زندان و جدا شدن و بیرون رفتن آقایان. آقای بادامچیان شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۶ آزاد شد. عده‌ای هم در «سپاس» ۱۵ بهمن شرکت کردند. در قضیه جدا شدن، رجایی<sup>۱۵</sup> و دوزدوزانی و عزت شاهی (مطهری) با آنها همکاری نکردند. شهید رجایی و چند نفر دیگر تقسیم‌بندیها و عملکردها و جداسازیها را قبول نداشتند. این نحوه برخورد را قبول نداشتند که پلیس بیاید وسط نیروهای مذهبی خط بکشد و دیگ غذای شان را جدا کند، نتیجه آن، سپاس، بریدگی و انتقال درگیریها به بیرون از زندان شد. در فضای پیروزی انقلاب، وقتی بچه‌های سازمان در خیابان تظاهرات می‌کردند، به آنها گفته می‌شد پرچمهایتان را پایین بکشید، آرمان را پایین

## پیوستها □ ۶۰۹

بیاورید یا همین طوری رد شوید. آیت‌الله ربانی سه نفر را مسلمان حقیقی می‌دانست؛ حسین منتظر حقیقی، بهروز و عزت شاهی. بهروز در زندان اوین نفوذی ساواک بود و حسین منتظر حقیقی به خلق مسلمان و آیت‌الله شریعتمداری پیوست. این دوراسمبل تشریح می‌دانستند.»  
(چشم‌انداز ایران، شمس ۲۳، ۶۸ - ۷۷)

بهزاد نبوی از نزدیک شاهد تقسیم‌بندیهای زندانیان پس از تغییر ایدئولوژی در زندان بوده است. او که خود در آن زمان مدعی است وضعیت مستقلی داشته از آن روزها چنین یاد کرده است:

«بعد از علنی شدن مسئله (تغییر ایدئولوژی) بچه مسلمانها به سه دسته تقسیم شدند، یک دسته کماکان با مجاهدین خلق باقی ماندند. تعداد اینها بسیار محدود بود. کادرهای اصلی‌شان مسعود رجوی، موسی خیابانی، مهدی افتخاری، محمد ضابطی بودند. حتی کسانی مثل مهدی تقوایی، محمد حیاتی، مسئله‌دار بودند. همین‌طور محمد محمدی که مدتی هم در بند یک (علما) بود. ولی برادرش جذب مجاهدین خلق بود. حدود ده - دوازده نفری با مجاهدین خلق بودند.»

دسته دوم؛ آن اتاق دویبها بودند مثل عسگراولادی، لاجوردی، کجویی، بادامچیان و عراقی. آنها قبلاً با مجاهدین هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشتند گرچه اعتراضاتی هم داشتند. تعدادی از اینها مثل عسگراولادی از زندان مشهد آمده بودند، یکی - دو تایشان هم از قصر آمده بودند. تحلیل اینها این بود که تشبیه می‌کردند مجاهدین را به «سوسیال امپریالیسم» و مارکسیستها را به «امپریالیسم» و بعد آن شعار مائو را مطرح می‌کردند که: «سوسیال امپریالیسم خطرناک‌تر از امپریالیسم است» در واقع «منافقین از کفار بدترند» این شعار را مطرح می‌کردند، و به این تحلیل رسیده بودند که الآن مهم‌ترین خطر برای ما منافقین هستند، و این خطر از خطر رژیم هم بیشتر است، از خطر مارکسیستها هم بیشتر است. رسالت ما این است که اول با اینها مبارزه کنیم [...] اینها با این تحلیل معتقد بودند که ما به هر شکلی که بشود باید از زندان آزاد شویم و برویم با این جریان انحرافی مبارزه کنیم [...] حالا نمی‌گفتند مثلاً عفو بنویسیم همکاری کنیم، ولی به هر حال وقتی دشمن اصلی شد منافقین، طبیعی است که باید با رژیم و با ساواک کمی از در آشتی و نرمش وارد شد.

دسته سوم، بچه مسلمانهای معترض بودند، آنها ضمن اعتراض به ایدئولوژی مجاهدین خلق که سبب مارکسیست شدن آنها شده و اعتقاد به اینکه این مارکسیست شدن بچه‌ها در بیرون، ریشه ایدئولوژیک دارد... تغییر ایدئولوژی را ناشی از ماهیت

ایدئولوژیک می‌دانستند، به سازمان به مسعود رجوی و موسی خیابانی می‌گفتند، شما بیاید تجدید نظر کنید روی بنیانهای ایدئولوژیکتان، ایدئولوژی شما یک ایدئولوژی التقاطی است. ایشان در عین مبارزه ایدئولوژیک با سازمان، با مارکسیستها وحدت استراتژیک، فقط در حد ضدیت با رژیم شاه داشتند نه بیشتر. آنها معتقد بودند که تضاد اصلی و مبارزه اصلی کماکان با رژیم است نه با مجاهدین خلق. مبارزه با مجاهدین را مبارزه‌ای ایدئولوژیک می‌دانستند نه مبارزه‌ای استراتژیک و سیاسی؛ معتقد بودند این فرع بر مبارزه با رژیم است، بهترین شیوه آن است که مبارزه ایدئولوژیک بکنیم در عین حال که انقلابی بودن خودمان را هم از دست ندهیم، خصلت مبارزه‌جویی‌مان را هم با رژیم از دست ندهیم [...] ایشان اعتقاد به نجس و پاکی مارکسیستها به آن شیوه‌ای که دسته دوم عمل می‌کردند نداشتند ضمن رعایت مسائل شرعی معتقد بودند که از نجس پاکی به عنوان یک حربه سیاسی نباید استفاده کرد. اینها با هر دو دسته ارتباطی داشتند [...] سعی می‌کردند اعضای مجاهدین را به انحراف ایدئولوژیک‌شان آشنا کنند [...].

[چنین فضا و روندی موجب شد] مجاهدین تبلیغات گسترده‌ای علیه اتاق دویبها شروع کردند و آنها را همکار پلیس و ساواک معرفی کردند، و گفتند کار آنها به عفونویسی می‌کشد. لذا آنها را بایکوت کردند، ماها آن موقع مخالف بایکوت بودیم و در ضمن مخالف روشهای اتاق دویبها بودیم، مخالف بایکوتشان هم بودیم.

مجاهدین اسم دیگری به ما دادند و به ما «جوشکار» می‌گفتند. یعنی شما می‌خواهید بین این دو جمعی که با هم اختلاف داشتند جوشکاری کنید در حالی که بیشتر هدف ما این بود که مبارزه را به شکل سالمی در آوریم. ما می‌گفتیم مبارزه این بحثها را ندارد، بایکوت کردن ندارد، این جور برجسبهای عفونویسی و همکار پلیس و همکار ساواک و این حرفها ندارد، و آن طرف هم دلیلی ندارد برای مبارزه از بدترین حربه که نجس، پاکی باشد به آن شکل تظاهریش استفاده شود.

[بر اثر همین رفتارها بود که] مهدی تقوایی گرچه با مجاهدین بود، اما با ما برنامه داشت ولی هنوز به دستور مجاهدین عمل می‌کرد. اگر میوه ملاقاتی را تقسیم می‌کرد به اتاق شماره دو نمی‌داد. اتاق دویبها هم اگر چیزی از ملاقاتی می‌آمد به اتاق ۶ که اتاق چپها بود نمی‌دادند. منتها ما آمدیم تصمیم گرفتیم هم به اتاق دویبها بدهیم هم به اتاق ششپها.

[لذا در این شرایط] من، رجایی، صادق نوروزی<sup>۱۶</sup>، باقر بیگدلی، دوزدوزانی (در دوران کوتاهی) و عزت شاهی هسته و جمعی را درست کردیم معترض نسبت به مجاهدین خلق که هدف‌مان را گذاشتیم مبارزه ایدئولوژیک،

(خاطرات بهزاد نبوی، نوار شماره ۱۴، ۴ - ۱۵)

### پیوست هفتم: جشن سپاس

اسدالله بادامچیان از روز جشن سپاس و فیلمی که از آن مراسم پخش شد چنین در خاطر دارد:

اواخر سال ۵۵ من در زندان بودم که آقای عزت شاهی آمد به من گفت: فهمیدی چه قضیه‌ای رخ داده؟ تلویزیون را دیدی؟ گفتم: نه! گفت: تلویزیون به مناسبت ۶ بهمن مراسمی را نشان داد که مراسم سپاس زندانیان بود، در مراسمی که زندانیان سیاسی داشتند آزاد می‌شدند و زندانی کمونیست مشهور از شاه تقدیر می‌کرد، در فیلم آقایان عسکراولادی، حاج مهدی عراقی، شیخ قدرت علیخانی، کروی و انواری و... را نشان دادند. من که از شنیدن خبر جاخورده بودم گفتم: یعنی چه؟! گفت: قضیه را ببین که اینها چه کرده‌اند! یک مرتبه در زندان سرو صدا بلند شد، گفتند دوباره فیلم را تلویزیون نشان می‌دهد. واقعاً در این ماجرا من متحیر ماندم. سازمان مجاهدین بلافاصله شروع به کار کردند که ما گفتیم که اینها به طرف سازش با رژیم می‌روند، اینها رفته‌اند آنجا و سپاس گفته‌اند.

در این مسئله رژیم برای ما نقشه کشیده بود. چون احساس می‌کرد که ما داریم سردمدار مبارزه می‌شویم، پس براین شدند که ما را بشکنند. مجاهدین هم از درون برای اینکه احساس می‌کردند که ما در خط مبارزه و همراه با روحانیت پیش می‌رویم، سعی می‌کردند که تضاد خود را با ما بیشتر کنند و ما را به درگیری با خودشان بکشاند. ما هم در این میان، در پی ندادن بهانه به دست رژیم از طرفی، و رفتن به بیرون از زندان را از طرف دیگر و نیز احتراز از هرگونه درگیری با سازمان و کمونیستها بودیم. حال در چنین وضعی و ادامه، رژیم شیطنت بزرگی کرد و خیلی به ما در زندان ضربه زد. بعد از ظهر جمعه من پای تلویزیون نشستم برنامه تکراری مراسم سپاس را بعد از برنامه اخبار ببینم. برای من این ماجرا سنگین آمده بود تا برنامه که شروع شد دیدم درسالتی همه به ردیف در صندلیها نشسته‌اند و آن فرد کمونیست آمد و در سخنرانی از شاه تجلیل کرد بعد هم گفت ما همه با هم می‌گوییم: «سپاس» و همه سپاس گفتند تصویر آقای انواری را دیدم که داشت با ناراحتی به عقب نگاه می‌کرد، آقای کروی و شیخ قدرت علیخانی هم همان طور نگاه می‌کردند، حاج مهدی عراقی هم در آخر سالن ایستاده و پاسبانی در کنارش بود، از حاج حیدری و عسکراولادی صحنه زیادی دیده نمی‌شد، احتمالاً عقب نشسته بودند.

اصل ماجرا این بود که آقایان عسکراولادی و حاج حیدری و انواری را برمی‌دارند و می‌برند و می‌گویند ما می‌خواهیم شما را آزاد کنیم، پرونده‌شان را تنظیم می‌کنند و آنها را می‌برند و می‌گویند شما باید در این سالن باشید. آنها را در حالتی پراکنده از هم

می‌نشانند. ایشان را از اوین به مقر برده بودند. وقتی آنها رفتند ما تنها مانده بودیم ولی مشکلی هم نداشتیم.

ایشان وقتی در سالن می‌نشینند، می‌بینند که یک مرتبه پرده‌های سالن کنار رفت و گروهی نشسته‌اند و آن فرد هم دارد سخن‌رانی می‌کند. آقای انواری برمی‌گردد به آقایان بگوید چه خبر است؟! آقای کروی هم برمی‌گردد تا با آقای عسگراولادی مشورت کند که اینجا وظیفه چیست؟ آیا باید برخیزند و همه چیز را به هم بریزند یا بمانند. سه تا پنج دقیقه نمایش این عکس بیشتر طول نمی‌کشد. آقای عسگراولادی و حاج حیدری تا می‌بینند دارند عکس می‌گیرند سعی می‌کنند به زیر میز بروند. حاج مهدی عراقی هم در این گیر و دار برمی‌گردد که ببیند در این موقعیت چه باید بکنند، داد بزنند، بنشینند، که فیلم برداری تمام می‌شود. بعد هم رژیم این فیلم را در تلویزیون به نمایش گذاشت. ما از همان جا دریافتیم که قضیه خیلی عمیق است و در واقع مبارزه رژیم با سازمان مجاهدین نیست. رژیم الآن خطر را در مذهبها و روحانیتها می‌بیند و لذا تلاشش این است که اینها را بشکند، والا اگر رژیم می‌خواست آنها را نشکند چه لزومی داشت که آنها را در آنجا نشان دهد. می‌خواست کاری کند که در بیرون همیشه این بحث باشد که آنها با رژیم سازش کردند و نتوانند با پشتوانه مبارزه و مقاومتشان در زندان در جامعه موثر واقع شوند. در حقیقت ساواک در این طراحی چند هدف را دنبال می‌کرد:

۱- اینکه ما را در درون زندان به بدترین وجه دچار مشکل کند.

۲- تضادسازمان را با ما شدید کند.

۳- مارا در بیرون بی‌اعتبار کند.

۴- به [اعتبار] روحانیت در بیرون آسیب بزند.

(خاطرات اسدالله بادامچیان، نوار شماره ۴۶، صص ۵ - ۷)

مهدی ملک‌الکتاب<sup>۱۷</sup> یکی از حاضرین در مراسم سپاس از آن روز چنین یاد می‌کند: ریشه این مراسم و برنامه در مارکسیست شدن بچه‌های مجاهدین بود. سازمان در سال ۵۰ ضربه نظامی خورده بود و در سال ۵۴ هم ضربه ایدئولوژیک، ورژیم تبلیغ می‌کرد که اینها مارکسیست اسلامی هستند. ساواک با کمک موساد و سیا انگ «مارکسیست اسلامی» را می‌زد، در حالی که ما در جلسات و مباحثات خود به این نتیجه رسیده بودیم که اصلاً مارکسیست شدن سازمان زیر سر ساواک بود چون قبلاً روحانیون و مذهبپون[به خصوص بازاریها] از سازمان حمایت می‌کردند. رژیم با مارکسیست اسلامی خواندن مجاهدین در پی آن بود که به این قشر هم ضربه بزند، اما قضیه فتوا باعث شد که سنگ ساواک به در بسته بخورد.



در تحلیل وقایع و رخداد‌های آن روزها به این نتیجه می‌رسیم که ما با رژیم شاه به دلیل آنکه در مقابل اسلام بود و مظاهر و شعائر اسلام را از بین می‌برد و دشمن بودیم. بعد دیدیم که سازمان مجاهدین از جریان مارکسیست‌ها حمایت می‌کند، مارکسیستی که به دنبال آن بود که ریشه اسلام را از بیخ و بن برافکند، حال در این وضعیت کار سخت‌تر شده بود. ما دیدیم پایگاه رژیم سست‌تر شده است، تصمیم گرفتیم ابتدا به سراغ مارکسیست‌ها برویم و از این فرصت [آزادی] استفاده کنیم تا ترتیب مجاهدین را بدهیم و ذهن مردم را نسبت به التقاط فکری و ایدئولوژیک ایشان روشن نماییم. آنچه را که از آنها دیده بودیم و می‌دانستیم در حرکتی آگاهی بخش در اختیار مردم قرار دهیم. به نظرم انسان باید برای عقیده‌اش هر ملالت و رنجی را تحمل کند و برای فرار از دست دشمن از هر حيله‌ای استفاده کند. ما برای بقای مبارزه و اسلام لازم دیدیم که از این موضوع [فرصت آزادی] استفاده کنیم. حال که در مقابل عمل انجام شده‌ای هستیم چرا از آن مصادره به مطلوب نکنیم.

ما به عنوان چهره‌های مخالف مارکسیست‌ها در زندان قصر انگشت نما بودیم. سه - چهار روز جلوتر از مراسم، در بعدازظهری نام من و تعدادی از دوستان را پشت بلندگو خواندند و بعد ما را برداشتند آوردند به کمیته مشترک. شب را در آنجا گذرانیدیم و از این فراخوان بی‌خبر بودیم. ساعت ۸ صبح آمدند ما را از اتاقی به اتاق دیگر در طبقه سوم کمیته مشترک بند ۶ بردند، در آنجا آقایان حاج مهدی عراقی، عسگر اولادی، کروی، و... را دیدیم. آنها را از اوین به آنجا آورده بودند. ما از این دیدار خوشحال و خشنود شدیم. کمی بعد رسولی، عضدی، دکتر جوان، منوچهری و تعدادی دیگر از بازجویان به آنجا آمدند. رسولی گفت: چطوری مهدی؟ گفتم: الحمدلله بد نیستم! عضدی پرسید: این کیه؟ رسولی گفت: یک مادر... گفتم: آقای رسولی چرا فحش می‌دهی؟ ما را به اینجا آورده‌اید که فحش دهید؟ عضدی پرسید: چقدر گرفته‌ای؟ جواب سربالا دادم: تا آخر عمرم زندان هستم! گفت: این فلان فلان شده را باید می‌کشتید.

پس از این گفتگوها، دکتر عضدی شروع به صحبت کرد که نظر ما این است که شما آزاد شوید.

گفتند: ما به خانواده‌هایتان گفته‌ایم که کفش و کت و شلوار برایتان بیاورند. رسولی گفت: مهدی از اینجا که رفتی دیگر برو دنبال زن و زندگی و... دیگر بس است. ما یک شب دیگر آنجا با این بچه‌ها بودیم، چون من کمرم بر اثر شکنجه آسیب دیده و درد می‌کرد، آنها دو - سه تخته پتو را روی هم انداختند، تا بتوانم شب راحت بخوابم.

صبح که شد ما را جمعی سوار ماشینی کرده به زندان قصر بردند. برای من از خانواده ام کت و شلوار آبی رنگی گرفته بودند و یک جفت کفش. کراوات هم خواسته بودند که برادرم گفته بود: او اهل این حرفها نیست. آن روز یک مدال خاطر م نیست، احتمالاً تمثال تاج شاهنشاهی روی آن حک شده بود به ما دادند که به سینه هایمان بزینیم، که من نزدم. بعد وارد سالنی شدیم. همه بودند؛ آقایان کروب، عراقی، شیخ قدرت [علیخانی]، حاج ابوالفضل [حیدری]، عسکراولادی و... دیدم بله صندلیهایی چیده اند و بساطی به راه انداخته اند، ما نشستیم.

یکدفعه چراغها روشن شد، و یکی از بچه های چپی رفت آنجا و شروع به صحبت کرد. ما همین طور روی صندلی نشسته بودیم، من گیج بودم و نفهمیدم که آن چپی چه می گوید. از حاج ابوالفضل [حیدری] پرسیدم: جریان چیست؟ او هم بی خبر بود. مراسم یک تا دو ساعت طول کشید و ما متوجه نبودیم که از ما دارند فیلم برداری می کنند، بعد از پایان جلسه ما را به داخل خودروهای «بنز» اتوبوسی انداختند و دوباره آوردند به کمیته و از آنجا آزادمان کردند.

حاج مهدی که آمد بیرون، تمام این گروه های پراکنده مثل صف، منصورون، بدر و... را جمع کرد و انقلاب را به سوی جلو حرکت داد. من هم فعالیتهايم را شروع کردم و بقیه هم همین طور. حتی من به خاطر فعالیتهای جدیدم دوباره دستگیر شدم. من می پرسم آیا حاج مهدی بریده بود؟! آیا می شود پذیرفت که آقای عسکراولادی بریده بود؟! کسانی که ده - دوازده سال در زندان بودند بریده بودند؟!!

ما به جریان مبارزه بازگشتیم و نهایتاً در این قضایا سر ساواک کلاه رفت. بعد از ما، بعد از حاج مهدی، آقای عسکراولادی، و... باز هم افرادی آزاد شدند و به جریان مبارزه برگشتند. ولی در این میان کسانی چون مهدی عراقی، ابوالفضل حیدری، کروب، علیخانی و... فدایی شدند، شاه خواست آبروی حاج مهدی را ببرد، اما خدا به او آبروی دوبرابر داد. من این را توطئه ای از جانب ساواک می دانم که به شکست انجامید.

به یاد دارم وقتی آزاد شدم و بیرون آمدم به سراغ مرحوم دانش رفتم، او پرسید: مهدی چه شد؟! جریان چه بود؟! گفتم: حاجی من همین الان هم که نزد شما هستم، گیجم، نمی دانم، فقط این را می دانم که ما نه دستخطی دادیم و نه نامه عفو نوشتیم. گفت: الخیر فی ما وقع. گفتم: حاج آقا الان به ما می گویند که اینها بریدند!

گفت: آقای انواری را که من می شناسم اصلاً اهل این حرفها نیست.

روزی هم از مهندس بازرگان پرسیدم که من از قول شما شنیدم که درباره آن مراسم گفته اید که این توطئه ای بیش نبوده است. گفت: بله. روزی در مسجد جلیلی یکی از دوستان درباره آن از من سؤال کرد گفتم: که خیلی بعید است آقای انواری و عراقی و

سایر برادران برای چهار روز دنیا بیایند دست به چنین حرکتی بزنند، این توطئه‌ای بوده از جانب ساواک علیه نهضت.

البته ناگفته نماند که بعضی از بچه‌های مذهبی در زندان از این قضیه احساس سرشکستگی کردند، حق هم داشتند چرا که آنها زیر بمباران تبلیغاتی سازمان بودند. بچه‌های مظلومی هم بودند. اما باید بگویم که یک سری از ایشان اشتباه کردند به جمع اتاق دو (ناقلین و عمل کنندگان به فتوا) نپیوستند، آنها مانده بودند در این وسط، نه این طرفی بودند نه آن طرفی.

ولی ما با عمل به فتوا تودهنی محکمی زدیم به شاه که «مارکسیست اسلامی» معنی ندارد!

بعد هم که آزاد شدیم با تجربه بیشتری به مبارزه پرداختیم.  
(مصاحبه با مهدی ملک‌الکتاب‌خیابانی، ۱۳۸۳/۱۱/۴)

آیت الله منتظری درباره جشن سپاس گفت:

پس از اینکه اعضای سازمان مجاهدین مارکسیست شدند، روزی عضدی هنگام ناهار آمد پیش ما، من بودم، طالقانی، لاهوتی، هاشمی [رفسنجانی]، انواری، مهدوی و... خلاصه همه آخوندها یک جا جمع بودیم. آن وقت عضدی رو کرد به من گفت شما آخر چرا این جوانها را که دارند مارکسیست می‌شوند، کمونیست می‌شوند محکوم نمی‌کنید؟ گفتم: من محکوم می‌کنم، گفت: من یک منبر می‌گذارم شما بیا در مقابل همه زندانیان این (محکومیت) را اعلام کن و بگو. گفتم: نه! منبری که اینجا باشد منبر شما است و آن وقت من می‌شوم عامل و سخن‌گوی رژیم، من هروقت آزاد شدم می‌روم در مسجد جامع نجف‌آباد اینها را محکوم می‌کنم، اما در اینجا خودم را عامل شما نمی‌کنم. درباره شکل‌گیری جشن سپاس هم اینکه آن آقایان [شرکت کننده در جشن] هم با ما مشورت کنند که برویم یا نه!، نه این نبود ما هم فهمیدیم که از آقایان دعوت کردند و بردند، و آنجا برنامه انجام شد، اما اینکه بگویید آنها بی‌اطلاع بودند، [نه!] خب ما هم بی‌اطلاع بودیم، پس چرا به ما نگفتند که بیاید آنجا؟!

(مصاحبه با آیت‌الله حسینعلی منتظری، ۱۳۸۳/۹/۲۳)

حسین شریعتمداری درباره مراسم سپاس چنین توضیح داده است:

همان روز ما در جریان این مراسم قرار گرفتیم؛ تعدادی از زندانیان در جلسه‌ای از شاه درخواست عفو کردند. قرار بود اینها مشمول عفو ملوکانه قرار بگیرند. ما این [مراسم] را از تلویزیون دیدیم، اول زندانبانها خبرش را داده بودند. ما هم کنجکاو

بودیم و دلمان می‌خواست که ببینیم چه کسانی هستند؟ در این مراسم که از تلویزیون پخش شد و به جلسه سپاس معروف شد دیدیم که آنها هریک مدالی به سینه‌هایشان زده بودند و دوربین مخصوصاً روی بعضیها زوم می‌کرد، روی چهره‌های معروف. بعد آنها یک صدا اعلام «سپاس» از شاه کردند، البته صدا جمعی می‌آمد و [قابل تفکیک نبود] که چه کسی به زبان آورد، چه کسی به زبان نیاورد.

این امر برای بچه‌ها در زندان خیلی گران تمام شد، برایشان خیلی سنگین بود که ببینند [برخی] چنین تقاضایی از شاه کرده‌اند بویژه اینکه در میان ایشان چهره‌های سرشناس و مبارزی وجود داشتند، کسانی که بیش از ده سال زندان را در شرایط طاقت فرسا تحمل کرده بودند.

آقایان که در جلسه سپاس شرکت کرده بودند یکی از دلایل را حضور [مؤثر] خود در بیرون از زندان معرفی می‌کردند، می‌گفتند: ما در زندان آموخته‌هایی داریم و اسناد زنده‌ای داریم که می‌تواند از انحراف بقیه جلوگیری کند. این عده از دوستان می‌گفتند ضرورت دارد که ما در بیرون باشیم و از انحرافی که پدید آمده جلوگیری کنیم و کسانی را که توهم درست و اسلامی بودن مبانی سازمان در ذهنشان وجود دارد نجات دهیم، ما اسناد بسیار روشنی در اختیار داریم و واقعیات درون زندان را هم برای آنها شرح می‌دهیم. خواهیم گفت آن بخش از سازمان که قبل از تغییر ایدئولوژی به زندان افتاده بودند و شاخه زندان زنان هستند، اینها هم همان طورند، مثل بقیه، نهایتاً اگر آنها [هم] بودند شریف واقفی را شهید می‌کردند.

(خاطرات حسین شریعتمداری، نوار شماره ۱۱، ۱۹ - ۱۶)

بهزاد نبوی علت و بازتاب جشن سپاس را چنین تحلیل و روایت کرده است:  
[در باره علت حضور در مراسم سپاس] بعضیهاشان گفتند: ما نفهمیده افتادیم در این دام. یک دفعه ما را بردند به یک سالن، دیدیم یکی نشسته صحبت می‌کند، [و...]. بعضیها هم تحلیل‌شان این بود که باید بیرون رفت، یکی از آنها می‌گفت سه روز قبلش هم آمدند و گفتند آقا این کار را بکنیم، ما گفتیم راضی نیستیم و بعد یک چنین آدم هوشیاری را وقتی به آنجا می‌برند، می‌تواند داد و بیداد کند، و از آنجا بیرون بیاید. مجاهدین خلق درباره آنها این جور می‌گفتند که اینها آب از دهن‌شان راه افتاده بود که بیایند بیرون.

مهدی بخارایی یکی از اعضای سازمان مجاهدین که در درگیری مجروح و دل و روده‌اش بیرون ریخته شده بود آن موقع در مریض‌خانه بود و برنامه را در بیمارستان از تلویزیون دیده بود<sup>۸</sup>، وقتی او را به اوین آوردند، جریان را برای مسعود رجوی و

موسی خیابانی تعریف کرد. نصف روز از آمدن او نمی‌گذشت که بچه‌ها را دعوت کردند که جمع شوید مهدی بخارایی خبرهای دست اولی دارد. [و...] رجوی و خیابانی در طرفین او ایستادند، بعد وی شروع کرد با آب و تاب تعریف از آنچه که دیده بود.<sup>۱۹</sup> حالا مسعود رجوی آن جاهایی که احساس می‌کرد لازم و مؤثر است می‌پرسید: «خب اینجا چه شد؟!»، «تو خودت دیدی؟!»، «نه! فلانی هم بود؟!»، و... بعد غش غش همه می‌خندیدند. آن وقت موسی خیابانی گفت: «... آن یکی هم بود؟! این جور می‌کرد؟! مثلاً، سرش را می‌خاراند؟! عجب! پس او هم بود و ...»

دیگر اوضاع خیلی داغ شد. باور کنید آن روز بدترین روز زندگی من بود. همین جوری خیس عرق شده بودم، همین طور که جزءناظرین و شنوندگان نشسته بودم عرق از همه جایم سرازیر شده بود. آنها، [مجاهدین] خوشحال!، اصلاً نفسم در نمی‌آمد، نمی‌توانستم از وسط جمع بروم بیرون، بحث که تمام شد رفتم، یکی از توالتها، پرده را کشیدم، (پرده که کشیده باشد بچه‌ها باز نمی‌کنند) شروع کردم زار زار به گریه کردن. وضعیت پیش آمده برای رهبران سازمان مجاهدین، پیروزی بزرگی بود.

می‌گفتند هر که با ما مبارزه کرده یا مارکسیست شده، یا عفو نویس. می‌خواستند بگویند که ما به زعم فتوایها مارکسیست نیستیم. کسانی مثل مهدی تقوایی و محمد حیاتی که با رهبران سازمان مسئله داشتند بعد از این جریان دیگر به آنها پیوستند و حاضر به ارتباط با ما هم نشدند. از هفتاد نفر مانده زندان، ده نفر چپی، ده نفر ما (ما و بقیه اتاق دویبها)، ده نفر از رهبران سازمان بودند، و چهل نفر هم افراد درجه دو سازمان بودند که قبلاً با رهبران سازمان مسئله داشتند. اما بعد از این جریان بی‌مسئله شدند. اتاق دویبها کاملاً از طرف مجاهدین بایکوت شدند. اما ما ارتباط انسانی خود را با آنها حفظ کردیم، ما خود نیز تقریباً بایکوت شدیم، آقای رجایی، صادق نوروزی، حسین منتظرحقیقی و عزت شاهی و دو نفر دیگر با ما رابطه می‌گرفتند و صحبت می‌کردند.

(خاطرات بهزاد نبوی، نوار شماره ۱۴، ۲۱ \_ ۲۶)

### اسامی ۶۶ نفر شرکت‌کننده در جشن سپاس:

۱. محمد مهدی ابراهیم عراقی ۲. حبیب‌الله عسگر اولادی ۳. ابوالفضل حیدری ۴. منوچهر مقدم سلیمی ۵. احمد اولاد اعظمی قادیکلای ۶. محمدباقر محی‌الدین انواری ۷. ظفر قلی رضائی ۸. هوشنگ جمشیدآبادی ۹. سلیمان دانشیان ابوذر ۱۰. علی‌اصغر سروری ۱۱. محمد بیگزادی ۱۲. ایمان‌علی پاسدار ۱۳. زهره رضایی ۱۴. رحمت‌الله (ایرج) جمشیدی ۱۵. محمدحسین والی‌زاده معجزی ۱۶. محمود شاهسوندی ۱۷. کبری

نیکبخت ۱۸. محمود رضائی عباسی ۱۹. محمود نجف‌زاده نامقی ۲۰. سید موسی کرم‌زاده ۲۱. محمد الله‌وردی ۲۲. علی‌اکبر واضعی ۲۳. ارسلان فلاح حجت انصاری ۲۴. محمدجعفر طاهری ۲۵. رحیم اخلاقی‌پور مهرام ۲۶. محمدرضا توکلی ۲۷. شبدرخ صداقتیان ۲۸. محمدهادی روح‌الامین ۲۹. قدرت الله آقا علیخانی ۳۰. قربانعلی احیا ۳۱. علی دادگر ۳۲. زهرا کریمی ۳۳. زهرا زمان ۳۴. زهرا محمدرنادرخانی ۳۵. یدالله اعتمادی ۳۶. عباس شهاب‌الدینی ۳۷. مهدی کروبی ۳۸. محمد خلیلی ۳۹. طه یعقوبی ۴۰. سید غلامحسین رضوانی ۴۱. محمدریغ اسلامی ۴۲. علی‌احمد عیدی ۴۳. بایرام چوپانی ۴۴. مصیب حسام ۴۵. محمدرضا رحیم‌زاده ۴۶. غلامرضا مصدق رشتی ۴۷. اسدالله اولاد اعظمی ۴۸. حسین رضائی ۴۹. حمید حصاری ۵۰. مهدی ملک‌الکتاب ۵۱. محمدرضا نوروزیان ۵۲. داود بهامین ۵۳. حسن رشت‌چیان ۵۴. سیدعلاءالدین پیرخضری ۵۵. نورالسادات وحید غروی ۵۶. سیدمهدی حسینی ۵۷. عباس سرپل ۵۸. سیروس رسا ۵۹. غلام عباس عارف آخر ۶۰. فریده گرجانی ۶۱. بهروز کفائی زنده‌دل ۶۲. محمد نوروزی ۶۳. علیرضا حاجی بیگلی ۶۴. ناجی عنایت زمان صمغ‌آبادی ۶۵. بهزاد مهدبی ۶۶. ستوان دوم سابق وظیفه‌علی... رشیدی.

(اطلاعات، ۱۳۵۵/۱۱/۱۴)

احمدعلی برهانی که در آن زمان در زندان قصر به سر می‌برد گفت:

در زندان قصر بودیم که جریان جشن سپاس در اوین روی داد، ما برنامه آن را در تلویزیون دیدیم... در آن زمان بیشتر به این فکر می‌کردیم که اینها بریده‌اند. آدم حرکتی را شروع کند سختیهایش را بکشد و درست در هنگامی که سختیها دارد به اتمام می‌رسد، چنین شرایطی پیش می‌آید [۹] می‌شد این دوران هم سالم طی شود. اگر اینها می‌خواستند بیرون و دوباره به مبارزه ادامه دهند، تاکتیکی و مخفیانه و کتبی عفو می‌نوشتند، اما این روش مناسب نبود که در برنامه‌ای تلویزیونی ظاهر شوند که یک نفر توده‌ای [مارکسیست] هم برای‌شان صحبت کند.

(به نظرم) این یک سرخوردگی برای نهضت امام بود که می‌خواست آهسته آهسته در جامعه شکل بگیرد. حرکت، حرکت خوشایندی نبود، درست حرکتی بود در جهت مخالف حرکت جامعه. البته از قبل هم این روش تاکتیکی مورد استفاده بود، مبارزینی که هیچ اعتقادی به عفو نوشتن نداشتند ولی از این روش استفاده می‌کردند تا دوباره برگردند به جریان مبارزه، اما بعضیها بریده بودند، نمی‌کشیدند، و نمی‌خواستند به مبارزه ادامه بدهند، عفو می‌نوشتند. [یا در برنامه تلویزیونی شرکت می‌کردند]، بعد هم که می‌آمدند بیرون و دیگر سراغ مبارزه نمی‌رفتند.

(مصاحبه با احمدعلی برهانی، ۱۳۸۳)

شاپور خوشبختیان در خصوص جشن سپاس گفت:  
 آن موقع من در فضای خبری نبودم، ولی خبر این واقعه را شنیدم، داستانهایی گفته می‌شد که ایشان چه موضعی گرفته‌اند. به هر روی این مسئله ضربه‌ای برای شخص من نبود چرا که خود را بالاتر از حاج مهدی عراقی، عسگراولادی، انواری و کروی نمی‌دانستم. اما برایم سؤال بود که ایشان چرا این‌طوری کردند؟  
 این آقایان معتقد بودند که با پوسیدن ما در زندان مشکل حل نمی‌شود، ما حالا اگر چیزی هم می‌نویسیم، می‌رویم بیرون ولی باز هم در صحنه بیرون از اجتماع هستیم و می‌توانیم در حدی که مشکل ایجاد نشود فعالیت کنیم، مثلاً فعالیت پارلمانی در حدی که قانون اجازه می‌دهد... در مجموع آنها سادگی کردند و دچار ساده‌اندیشی شدند. فکر کردند با این جوی که ساواک ایجاد کرده است و فشار و بگیر و ببندی که در مملکت است مگر اجازه می‌دهند که کسی بتواند فعالیت بکند. به هر حال برای من کار آنها محل ایراد نبود.

(مصاحبه با شاپور خوشبختیان، ۱۳۸۳/۹/۱۲)

### پیوست هشتم: جذب نیرو در کمیته

سیدکمال الدین میربازل یکی از اولین اعضای اصلی دایره بازپرسی کمیته انقلاب اسلامی در خصوص جذب نیرو به کمیته گفت:  
 در اوایل پیروزی انقلاب به پیشنهاد آقای دکتر صفاریان\*، آقای مطهری (شاهی) را دعوت کردیم تا به محل انجمن اسلامی دانشگاه تهران واقع در ضلع شمال غرب میدان انقلاب (ساختمان جهاد سازندگی) بیاید و برای بچه‌های انجمن در کلاسهای آموزش سیاسی، تدریس کند. وی آمد و چند جلسه‌ای پیرامون تاریخچه احزاب، عملکرد و فعالیت گروه‌هایی مانند حزب ملل اسلامی، حزب‌الله، سازمان مجاهدین خلق و... که خود در آن عضویت، ارتباط، و یا همکاری داشت، صحبت کرد.  
 دو جلسه مانده به پایان کلاسها، روزی او مطرح کرد: ما در کمیته دچار مشکلی هستیم و آن اینکه نیروهایی که جذب شده‌اند، همه مخلص و خوب هستند، دلشان می‌خواهد همه جوهر خدمت کنند، ولی در این میان ما متأسفانه از قشر تحصیل کرده به خصوص دانشجوی کسی را نداریم، اگر از میان شما کسی بیاید آنجا به ما کمک کند، هم ثوابی می‌برد و هم به انقلاب خدمت می‌کند. ما آنجا با ضدانقلاب، با گروهکها و... مواجه هستیم و برای ثبت و ضبط پرونده آنها و برخورد با آنها و... باید از این افراد بر

اساس اصول و ضوابطی اطلاعات گرفته بشود که از مشکلات و دردهای انقلاب کم کند، نه به آن بیافزاید... الان دوستانی که با ما در این زمینه فعال اند همه کارگر و بازاری و از کوچه و خیابان آمده اند خیلی هم در خط انقلاب و آدمهای شریف و خوبی هستند ولی برای این حد و درجه مناسب نیستند، ما آدمهای تحصیل کرده و باسواد احتیاج داریم تا ظرفیتها را دریابد و در کار تدبیر کند.

خاطرم هست در آن مقطع به غیر از ایشان، آقایان دیگر مانند موسوی (که الان در لبنان مفقودالثر است) سردار جعفری (فرمانده نیروی زمینی سپاه) و... نیز درخواستهای مشابه برای همکاری بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه با مراکز وزارت امور خارجه و... طرح کردند.

آن کلاسها و صحبت‌های آقای مطهری مرا تحت تأثیر قرار داد و به ایشان علاقه‌مند شدم، و با توجه به استدلال و کلام وی ضرورت کار در کمیته را بیشتر احساس کردم، مدتی به صورت پاره‌وقت و از شهریور ۱۳۵۹ به صورت تمام وقت در کمیته بودم. (مصاحبه با سید کمال الدین میربازل، ۱۳۸۳/۹/۳۰)

### پیوست نهم: برخورد با گروهکها

احمد سعادت<sup>۱۰</sup> از اعضای تیم تحقیق و بازپرسی کمیته مرکزی معتقد است: در قبال تحركات، اجتماعات، و میتینگهای تبلیغاتی که بعضی از گروه‌ها بویژه سازمان مجاهدین در سالهای اول پیروزی انقلاب راه می‌انداختند، نظام علاقه‌مند به برخورد و درگیری با ایشان نبود. البته دیدگاه‌های مختلفی وجود داشت، برخی با رأفت با اینها برخورد می‌کردند، عده‌ای هم راه ایشان را جدا از راه انقلاب می‌دانستند، و معتقد به برخورد تند بودند و می‌گفتند: که باید آنها را دستگیر و به زندان بیندازیم. کسانی هم مانند آقای مطهری (شاهی) که سالها با ایشان مبارزه کرده بودند، می‌دانستند که این افراد اگر وارد نظام بشوند، نظام را نابود خواهند کرد. او معتقد بود که تشکیلات سازمان باید از بین برود. می‌گفت: این افراد خواه ناخواه با نظام درگیر خواهند شد، چرا که این افراد دیدگاه و فکرشان با نظام جمهوری اسلامی مغایر و مخالف است. برخی می‌گفتند: باید همدیگر را توجیه کرد و برای رسیدن به هدف، باید از برنامه خوب و بد استفاده کرد.

آقای مطهری (شاهی) اینها را از بطن و بنیان می‌شناخت. اگر کسی از آنها هم دستگیر می‌شد هیچ توصیه و سفارشی را قبول نمی‌کرد، تا قبل از بازجویی هم ملاقات نمی‌داد، چرا که می‌ترسید مسائل لو برود. حاجی (شاهی) می‌گفت تمام تشکیلات مجاهدین باید شناسایی شوند، و باید مراکزشان از کار بیفتد.



قبل از جریان مسلحانه ۳۰ خرداد، درگیری با اینها (گروه‌های سیاسی) حاد نبود. اینها در کتابخانه دانشگاه‌ها، در میدان ولیعصر و ... ستاد داشتند، در این ستادها برنامه ریخته بودند که نیروهایشان درگیر شوند و بعد برای زمین زدن حاجی به او می‌گفتند: شکنجه‌گر! وقتی بچه‌هایشان در درگیری دستگیر می‌شدند منتظر بودند تا پاسداری به اینها سیلی بزند تا آن را پیراهن عثمان کنند.

یک وقت در وزارت ارشاد (دوره آقای معادینخواه) جلسه‌ای گذاشته شد با حضور نمایندگان از سپاه، کمیته، دادستانی، نخست‌وزیری، اداره دوم ارتش و ... جلسه خیلی مهمی که قرار بود در آن تصمیم‌گیری شود تا با مجاهدین چگونه برخورد شود. من هم به اتفاق آقای مطهری (شاهی) در آن جلسه شرکت داشتیم، هرکس نظری داشت، حاجی (شاهی) در آن جلسه گفت: شما اگر فکر می‌کنید با صدور اعلامیه و اطلاعیه اینها می‌آیند اسلحه و مهماتشان را تحویل می‌دهند، اشتباه می‌کنید. با دادن اطلاعیه فقط آنها خواهند فهمید که شما در صدد کاری علیه آنها هستید و می‌خواهید در برابرشان موضع‌گیری منسجمی بکنید، قبل از این کار بیایید، مراکز، خانه‌ها و ستادها و تشکیلات و محلهای رفت‌وآمد را شناسایی و ضربه بزنید، اعضای کادر مرکزیشان را دستگیر کنید و مدرک به‌دست‌آورید. مطمئن باشید با دادن اطلاعیه شما به آنها امکان مخفی شدن، مانور دادن و تجدید قوا می‌دهید، باید در اینجا از اصل غافلگیری استفاده کنید.

فردای آن جلسه دیدیم که اطلاعیه صادر شد. حاجی گفت: عجب! مملکت را با بحران مواجه کردند، عجب فاجعه‌ای در مملکت اتفاق افتاد، چرا این کار را کردند، ناراحتی او از این مسئله خیلی زیاد بود.

بعد از گذشت ۲۳ سال از آن ماجرا، حالا ما می‌بینیم که آن موقع چه اشتباهی رخ داد و چقدر ناراحتی حاجی به‌جا بود.

طولی نکشید که بعد از صدور آن اطلاعیه جریان ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ پیش آمد. بعد فاجعه انفجار حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست‌وزیری و ... رخ داد. حاجی (شاهی) حتی درمورد برخی نفوذیها مثل کلاهی و قدیری در اداره دوم ارتش هشدار داده بود. وقتی قدیری در کمیته بود، من شاهد بودم که حاجی به او گفت: جواد جان! توی کمیته آبروی ما را نبری! جواد رنگش پرید و گفت: یعنی چه؟! حاجی گفت: بین من تو را می‌شناسم، اگر راست می‌گویی که منافق نیستی، بیا و یک مصاحبه تلویزیونی انجام بده و بگو که من منافق نیستم، مواضعت را مشخص کن، که نیامد و این کار را نکرد و بعد در یک فرصت مناسب متواری شد.

(مصاحبه با احمد سعادت، ۸۳/۹/۱۴)

سیدکمال‌الدین میر باذل درباره برخورد با گروهکها گفت: روزی یکی از همین به اصطلاح «امت حزب‌الله» مراجعه کرد و خبر از رفت و آمدهای مشکوک و شبانه به یک چاپخانه در یکی از کوچه‌های خیابان سعدی داد. ما به آن چاپخانه مراجعه کردیم، دیدیم، اعلامیه‌های مربوط به (ارتش آزادیبخش ایران!) را چاپ می‌کنند. اتفاقاً یکی از کارگران چاپخانه از دانشجویان دانشکده ما و از سران منافقین بود. او از خانواده‌ای فقیر بود و در مدت تعطیلی دانشگاه‌ها در این چاپخانه کار می‌کرد و درآمدی هم داشت. پس از دستگیری‌اش به دیدنش در بازداشتگاه رفتم. اظهار ناراحتی می‌کرد. با او صحبت کردم و قانعش نمودم او هم راضی به همکاری شد و تمام اطلاعات و مسائلس را اعتراف کرد. به سبب همین همکاری در حکمش هم تقلیل داده شد و به پنج سال زندان محکوم شد که محکومیتش را گذراند و به زندگی عادی بازگشت.

با اطلاعات به دست آمده رابطهای بعدی یکی پس از دیگری لو رفتند. پی‌گیری قضیه به حفاظت اطلاعات ارتش گذاشته شد که منجر به کشف شبکه کودتای نوژه گردید. اتفاقاً یکی از تکاوران ارتش بنام «تیغ تیز» با نفوذ به کمیته و مسئولیت آموزش هنرهای رزمی و دفاع شخصی را برعهده داشت، جزء کودتاچیها بود. وی خبری از کشف توطئه و لو رفتن اسمش نداشت، لذا صبح به سر کارش آمد. آقای مطهری (شاهی) کسی را فرستاد دنبالش، او به طبقه دوم ساختمان بهارستان آمد. پس از سلام و علیک، آقای مطهری گفت: ما یک کاری با تو داشتیم. در همین حد. او متوجه شد که خبری هست. گفت: پس قضیه لو رفت! بعد پرونده‌ای برایش تشکیل و به دادرسی نظامی فرستاده شد.

روزی تیم دو نفره‌ای از منافقین در خیابان سهروردی با بچه‌های کمیته درگیر شدند که یکی از آنها کشته شد و دیگری هم سیانور خورد. او را به بیمارستان طرفه رسانده نجاتش دادند. این تیم همان اکیپی بود که شهید آیت را ده روز قبل ترور کرده بودند.

فردی را که به بیمارستان انتقال و از مرگ رهایی یافته بود به کمیته آوردند اثرات سیانور هنوز باقی بود و رنگ و رخسارش زرد و خیلی بی حال بود، اصلاً نمی‌توانست راه برود. زیر بغلش را گرفته بودند. وقتی او را تحویل ما دادند آقای مطهری (شاهی) به من گفت: آقا سید پاشو برو یکی - دو تا پتو و بالش بیاور! چنین کردم؛ بعد آقای مطهری او را با جملاتی چون: «پسرم» «تو خیلی جوانی» «دلت برای جوانیت بسوزد» و... خطاب قرار داد. آن جوان هم چشم به دهان حاج آقا دوخته بود و داشت حرفهای او را مزه‌مزه می‌کرد که یکدفعه هق‌هق زد زیر گریه، منقلب شده بود. پرسیدم چرا گریه

می‌کنی؟ چرا ناراحت شدی؟ گفت: من از این برخوردهای شما فهمیدم که چقدر اشتباه کردم، گول چه آدمهایی را خورده‌ام. بعد توضیح داد تصور من این بود که وقتی مرا به اینجا می‌آوردند، با شلاق و کابل و ناخن کشیدن از من استقبال می‌کنند، اما الآن چیز دیگری می‌بینم، من اشتباه کردم و... من حاضرم که با شما همکاری کنم، هرچه بگویند انجام می‌دهم و تمام اطلاعاتم را در اختیارتان می‌گذارم. انصافاً هم همکاری خوبی کرد. او سراکپ بود و چند تیم عملیاتی زیر دست داشت که همه لو رفتند.

به توصیه آقای مطهری در کمیته سعی می‌شد تاجایی که ممکن بود متهمین بانصیحت و ارشاد به حرف درآیند در نتیجه آنهایی که در ترور و عملیات مسلحانه دست نداشتند همکاری می‌کردند و در همان کمیته پرونده‌شان مختومه می‌شد.

ما بنابر تعالیم آقای مطهری نه به متهم چشم‌پند می‌زدیم و نه رو به دیوار از او بازجویی می‌کردیم، چشم‌درچشم بودیم و خیلی راحت برخورد می‌کردیم.

یکی از عناصر گروهکی به نام ذبیح‌الله ملکی را دستگیر کرده به کمیته آورده بودند. او برخورد خیلی بدی با بچه‌ها داشت، چنان که یکی از بچه‌ها از رفتار او عصبانی شد و سیلی محکمی به صورت او نواخت، آقای مطهری با آن همکارمان برخورد کرد که چرا چنین برخورد و رفتاری کردی؟! بعد خودش نشست و با ملکی صحبت کرد.

روزی هم از کمیته محل سه‌راه آذری (شمشیری) خبر دادند که مردم گزارش کرده‌اند آقای در مسجد محل، تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه می‌گوید که خیلی هم مسلط است، اما تفسیرهایش جور خاصی است، مشکوک به نظر می‌آید، وضع ظاهرش هم شک برانگیز است. دوستان رفتند و این آقا را از مسجد برای تحقیق و بررسی بیشتر به کمیته مرکز آوردند.

آقای مطهری تا او را دید شناخت، گفت: این هاشمیان است، از بچه‌های رده بالای سازمان مجاهدین بود که در سال ۵۴ تغییر ایدئولوژی داده مارکسیست شده بود. آدم عجیبی بود. سیزده سال زندگی مخفی داشت و فراری بود اما به تور ساواک نیفتاده بود. یک مدت آقای سعادت و مدت بیشتری (یک هفته - ده روز شاید بیشتر) هم من با او صبح تا شب صحبت کردیم که بی‌نتیجه بود. یک بار به او گفتم تو که اصلاً نهج‌البلاغه را قبول نداری چطور رفته‌ای و تفسیرش را برای مردم می‌گویی؟ گفت: من روزی بابت دفترچه (ارزاق) ام رفتم به مسجد، دیدم در مسجد مردم جمع هستند و روحانی مسجد برای ایشان تفسیر می‌گفت، گوش کردم دیدم تمام صحبتها و تفسیرش، غلط است، حتی غلط هم می‌خواند. من عربی‌ام خیلی خوب است، قرآن و نهج‌البلاغه را هم خوب می‌دانم، لذا دلم برای این مردم سوخت و رفتم برای آنها تفسیر گفتم، و دیگر آنها مرا رها نکردند. حالا شما می‌توانید از تک تک آنها بپرسید که من حرفی علیه اسلام نزده‌ام.

در آن شرایط زمانی که درگیر جنگ بودیم و گروه گروه شهدا را می‌آوردند، و فکر و روح ما از این قضایا ناراحت بود، روزی دیدم که این آقا دارد آواز می‌خواند، رفتم سراغش و پرسیدم چرا آواز می‌خوانی و بند را روی سرت گرفته‌ای؟ گفت: دیگر دلم گرفته است. بعد با او بلند شده رفتیم در نمازخانه نشستیم، بچه‌ها آنجا هیئتی داشتند. ما آن شب حدود دو - سه ساعتی با هم صحبت کردیم و ساعت حدود ۲/۵ بعد از نیمه شب بود که او برگشت به من گفت که آقا من خواهشی از شما دارم، من به این نتیجه رسیده‌ام که تمام این سی سال مبارزه‌ام همه‌اش هدر رفته و به نفع امریکا بوده است و قدمی برای مردم نبوده است. حالا من از شما خواهش دارم که مرا بفرستید به جبهه، اگر مطمئن هم نیستید که فرار نکنم. می‌توانید زنجیری به پایم ببندید و یک میدان مینی نشانم بدهید، تا بتوانم برای رزمندگان معبری باز کنم، دیگر عمری از من باقی نمانده، بگذارید حداقل در این آخر عمری کاری کنم که به لحاظ وجدانی راحت باشم، بعد گریه کرد، من هم متأثر شدم. بعد گفت: حرفی می‌خواهم بگویم که اگر نگویم شاید سی سال بعد از مرگم هم کسی متوجه نشود. خانه‌ای در قزوین دارم که حدود هفتاد اسلحه در آن جاسازی کرده‌ام و هیچ‌کس خبر ندارد فقط خودم می‌دانم که کار کردم. محال است کسی آنها را آنجا پیدا کند. گفتم چرا الان شما این مطلب را می‌گویید؟ گفت: من در راهی که رفته‌ام اشتباه کرده‌ام، و با این کار می‌خواهم کمی از اشتباهاتم را جبران کنم، آن موقع که این اسلحه‌ها را جاسازی می‌کردم به این فکر بودم که احتمالاً ما رویاروی این انقلاب خواهیم ایستاد و به این اسلحه‌ها احتیاج خواهیم داشت. پرسیدم: حالا در کجای خانه این اسلحه‌ها را مخفی کرده‌ای؟ گفت: زیر زمین خانه ستونهایی دارد که من تیرآهنهای آن را سوراخ کرده و اسلحه‌ها را درون آن جاسازی کرده‌ام بعد صفحه‌ای روی سوراخ گذاشته و آن را جوش داده‌ام، بعد روی ستونها را گچ گرفته‌ام. شما باید این گچها را بریزید.

با آدرسی که او داده بود رفتیم و همه سلاحها را به دست آوردیم.

آقای مطهری در مورد این آدم می‌گفت: او آدم بسیار باهوشی است طوری که ساواک در گذشته نتوانسته بود او را دستگیر بکند.

یکی از خاطرات مهم در دوره تصدی بازپرسی آقای مطهری در کمیته، عملیات دستگیری و هلاکت موسی خیابانی و اشرف ربیعی<sup>۲۱</sup> از سران مجاهدین بود. سرنخ قضیه از دستگیری یکی از کادرهای بالای سازمان به دست آمده بود. از دستگیری و شرایط جدید سازمان خبری نداشتیم. در زندان روی این عنصر کار و او نیز حاضر به همکاری شده بود. این فرد در اعترافاتش، خبر تشکیل جلسه‌ای در یکی از خانه‌های تیمی در شمال شهر تهران (زعفرانیه) داده بود. آن خانه شناسایی شد؛ وضعیت خاصی

داشت، ساختمانی که پشت آن زمین بایری بود و پنجره آشپزخانه‌اش به سمت بیرون بود.

برای حمله به آنجا تیمی از اعضای کمیته به نیروهای دادستانی پیوست. محل مورد نظر محاصره شد، ابتدا مشخص نبود که در این جلسه چه کسانی حضور دارند؟ اشرف ربیعی همسر مسعود رجوی یکی از آنها بود که در آشپزخانه تیری به قلبش خورده به پشت افتاده بود. موسی خیابانی هم در پارکینگ پشت ساختمان قبل از فرار کشته شد. برخی گفتند که او قبل از سوار شدن به ماشین درگیر و کشته شد. برخی هم می‌گفتند که او سوار ماشین ضد گلوله شده قصد فرار داشت (این ماشین از آن دست خودروهایی است که منافقین قبل از سی خرداد ۶۰ با زد و بند از وزارت کشور گرفته بودند) در میان گلوله‌هایی که به سوی خودرو روانه می‌شود، گلوله‌ای از میان اتصال کاپوت با بدنه رد شده به او اصابت می‌کند و دردم جانش را می‌گیرد. احتمالاً روایت دوم صحیح‌تر است، چرا که اگر او در خارج از ماشین کشته می‌شد باید جای رگبار گلوله در جسد او می‌بود، بلکه تنها جای یک گلوله که از گردنش به سر رفته بود، دیده می‌شد.

از آنجا که موسی دارای یک بدل بود و اتفاقاً بدلش در درگیری زخمی و بی‌هوش شده بود، با آقا عزت تماس گرفتند و گفتند: که ما موسی را زنده دستگیر کرده‌ایم، زخمی است و در بیمارستان است. عزت به آنجا می‌رود می‌گوید نه این موسی نیست. حالا همه هم مثل آقای هادی غفاری آنجا جمع شده بودند و می‌گفتند: نه این موسی است، اما عزت می‌گوید نه این موسی نیست. بعد او می‌خواهد که جنازه‌ها را نشان دهند، او را به حیاط می‌برند. جنازه‌ها را کنار هم گذاشته بودند. آقا عزت جنازه‌ای را نشان داده می‌گوید این موسی است. آقای لاجوردی می‌پرسد تو از کجا مطمئن هستی؟ عزت چانه جسد را بالا می‌کشد و جای بریدگی به شکل هلال را نشان می‌دهد و می‌گوید این نشانش است.

احمدعلی برهانی<sup>۲۲</sup> دیدگاه عزت شاهی را در باره نحوه برخورد با مجاهدین چنین بیان کرد:

عزت شاهی بعد از پیروزی انقلاب در خصوص جریان مجاهدین می‌گفت: سران سازمان را که سنی از ایشان گذشته است و در اصل به راهی که می‌روند اعتقاد باطنی ندارند، باید بگیریم و به لحاظ فکری، استراتژیکی و عقیدتی تخلیه‌اشان کنیم، آنها از قداست امثال حنیف‌نژادها [از سران اولیه سازمان] برای فریب و جذب جوانان استفاده می‌کنند و اگر ما اینها را بگیریم چون اعتقاد صد درصد به راهشان ندارند زود می‌برند و مصاحبه می‌کنند و جوانان هم به راه حقیقی و راستین باز می‌گردند.

پس از وقوع حرکت مسلحانه مجاهدین، تعداد زیادی از سازمان بریدند، چرا که از اعتقاد درونی خود بریده بودند. طرف باید دیوانه باشد که فکر کند آن دنیایش که جهنم است حالا این دنیایش را هم جهنم کند.

شخصیت و اعتقاد رهبران سازمان را امثال عزت شاهی می‌شناختند که سانت به سانت با آنها بود [و ما متأسفانه از تجربیات اینها استفاده نکردیم].

نکته‌ای در نظریات آقای عزت شاهی بود که اگر مسئولین نظام به آن توجه می‌کردند شاید ما امروز این وضع را نداشتیم. گاهی اشتباهاتی است که می‌توان با روشهایی جلوشان را گرفت. آقایان در ابتدا آمدند به همه (گروه‌ها) میدان دادند که صحبت کنند و حرف بزنند [تبلیغ نمایند]. بعد یکدفعه ۱۸۰ درجه تغییر وضعیت دادند، چرا که آن تصمیم اولی مبتنی بر کار کارشناسی نبود، و از نظر کارشناسی امثال آقای شاهی استفاده نکردند و از همین رو کسانی چون شهید بهشتی قربانی شدند و این همه‌اش به تندرویهای سازمان مجاهدین برنمی‌گردد. به نظر من اگر ما پیشنهادات و روشهای عزت شاهی را به کار می‌بستیم از این نعمات (امثال شهید بهشتی) محروم نمی‌شدیم.

من بعد از آزادی از زندان با او تماس گرفته سراغش رفتم. من از او و منش او درسهای بزرگی گرفتم. عزت در عین اینکه در اوج خوش فکری و آدم سالمی است کمترین ادعا را هم دارد. در هیچ جایی خودش را مطرح نمی‌کند، میزی نمی‌خواهد... در همان سالهای اول انقلاب می‌گفت: اگر ما تک و تنها در خیابان راه برویم عزتش بیشتر از این است که آویزان کسی باشیم و بگویند فلانی معاون فلانی است... او به معنی واقعی کلمه هوای نفس را در خود کشته‌است. در زندان هم که بود من او را فرد خبره و با دقت نظر می‌دیدم.

### پیوست دهم: مدیریت در کمیته

احمد سعادت از جمله کسانی است که عزت شاهی را مدیریت لایق می‌دانست. او گفت: در آن شرایط عده‌ای فرصت طلب و متملق، جز به پست و مقام، به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کردند، اسم و رسم برایشان خیلی مهم بود. اما کسی مثل آقای مطهری (شاهی) و چهار - پنج نفری که برایش کار می‌کردند، صادقانه در این راه بودند. ما از اول که او جلساتی برای ما گذاشت. شیفته‌اش شدیم و از صمیم قلب با او کار می‌کردیم، چراکه او را آدمی صادق دیدیم، خیلی بی‌شیله و پيله بود.

در آن زمان متوجه نبودیم که کمیته چه کار بزرگی می‌کند بعد درنگ کردیم و دیدیم که تمام تشکیلات مملکت را کمیته اداره می‌کند، مادر انقلاب و به معنی واقعی کلمه امایها بود. از توزیع نفت، ارزاق و کوپن گرفته تا برقراری امنیت، حل اختلافهای خانوادگی و... را بچه‌های کمیته پی‌گیر و مجری بودند، بدون هیچ چشم‌داشتی. در این میان در حق حاجی (شاهی) ظلم شد. او تمام مسئولیتها و زحمتهای را کشید اما با او بد برخورد شد. بچه‌هایی بودند که صادقانه و بدون توقع خدمت می‌کردند و حاجی روزی پنج تومان تا ده تومان خرجی می‌داد.

با آمدن تشکیلات و مدیریت جدید ما متهم بودیم که جزء «باند آقای مطهری» هستیم. روزی حاجی ما را جمع کرد و گفت: به ما این طور می‌گویند، من در شرایط جدید نمی‌توانم کار کنم، اما شما به من نگاه نکنید، کار خودتان را بکنید، خط خود را از من جدا کنید، شرایط من با شما فرق می‌کند. بچه‌ها دودل بودند که برگردند بر سر کارهایشان یا نه. وقتی این وضع پیش آمد حاجی هم به خاطر بچه‌ها برگشت تا آنها بروند سر کارهایشان مستقر شوند.

قبل از آمدن آقای فلاحیان با او در دادستانی ملاقاتی داشتیم، حاجی به این ملاقات نیامد اما به من و میرباذل گفت: بروید برآورد کنید و ببینید که آیا او به درد کمیته می‌خورد یا نه. ما رفتیم و در ملاقات دریافتیم که این آقا اصلاً دیدگاهش به درد کمیته نمی‌خورد، کمیته یک نفر را می‌خواهد از بچه‌های خود کمیته که واقعاً دلسوز باشد، دل‌سوخته باشد، نقاط قوت و ضعف و پستی و بلندیهای کمیته را بداند، در حالی که او فقط دورنمایی از کمیته داشت، بعد هم که آمد با خودش شصت نفر نیرو آورد و مسئولیت قسمتها را یکی یکی به آنها داد، حاجی را هم گذاشت زیر نظر آقای اصفهانی کار کند.

بعد از مدتی امر برای آقای اصفهانی مشتبه شد که ببین من که هستم که فلانی زیر نظر من است. حالا با این آدم با این عظمت چه برخوردی شد؟ روزی در جلسه‌ای اصفهانی به حاجی گفت که شما رئیس دفتر من هستید، خدا می‌داند که حاجی با آن شخصیت آرام، چقدر از این حرف ناراحت شد، بعد پرخاش کرد و گفت که مورچه چیه که کله‌پاچه‌اش چه باشد! تو در این قد و قواره‌ها نیستی، اگر می‌بینی من اینجا هستم فقط به خاطر بچه‌هاست. من تو را به شاگردی هم قبول ندارم، حالا صبح می‌آیم، میز را تمیز می‌کنم و کارهای دفتر را انجام می‌دهم امر برایت مشتبه نشود. بعد از این جریان دیگر حاجی نیامد.

این آدم شخصیت چند بعدی دارد، از نظر اقتصادی قانع است، آینده‌نگر است. به مسائل عمیق نگاه می‌کنند، و در زندگی برای خودش برنامه دارد، بدون برنامه کار

نمی‌کند. وقتی از کمیته رفت دیگر به هیچ پستی و کار دولتی بازنگشت. او طرد نشد، خودش رفت. جاذبه حاجی خیلی قوی بود اهل بریز و پپاش نبود و از افراد مسرف هم بدش می‌آمد.

در دوره مدیریتی حاجی که زمان آقای مهدوی‌کنی و باقری‌کنی بودند، ما حتی مازاد بودجه داشتیم. در زمان این دو بزرگوار، بودجه کمیته یازده میلیارد تومان بود که فقط سه میلیاردش تا ۶ ماهه اول سال خرج شده بود. اما در مدیریت جدید بودجه به چهل میلیارد تومان رسید، به دولت پیشنهاد ایجاد یگان دریایی، یگان هوایی و... دادند، پول گرفتند و درست هم کردند اما آخرش به جایی نرسید. یک سری ماشین بنز گرفتند دادند دست بچه‌ها که بردند زدند به درخت و...  
(مصاحبه با احمد سعادت، ۱۳۸۳/۹/۱۴)

سیدکمال الدین میر باذل<sup>۳۳</sup>، نیز چنین به تحلیل مدیریت در کمیته انقلاب اسلامی نشست:

وقتی بنده به کمیته انقلاب اسلامی پیوستم زیر نظر آقای مطهری (شاهی) در قسمت بازپرسی مشغول به کار شدم. آن زمان کارها به صورت رئیس و مرئوس انجام نمی‌شد بلکه کارها گروهی پیش می‌رفت و هر کس هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

در مجموعه کمیته، هر کسی کار خودش را خودش انجام می‌داد، کسی به نام خدماتی، مستخدم و... نداشتیم، چون بیشتر بچه‌ها شب را آنجا می‌خوابیدند و شب و روزشان در کمیته می‌گذشت، کار خودشان و کار کمیته را نمی‌گذاشتند روی زمین بماند. برای نظافت روزانه و محیط کار و دفتر و میز و... هر روز نوبت یکی بود که میز را تمیز کند، زمین را تی بکشد، جارو بزند و... و برای آن فرقی بین هیچ کس نبود. نوبت به آقای مطهری هم که می‌رسید، او هم همه این کارها را می‌کرد، میز تمیز می‌کرد، زمین جارو می‌زد و...

وقتی اختلافاتی بر سازمان و تشکیلات بین آقای مطهری و آقای مهدوی‌کنی ایجاد شد، من و آقای سعادت مأمور شدیم که نظرهای مجموعه را منتقل کنیم، لذا ما نظرهای آقای مطهری را گرفته و به صورت طرحهای اجرایی و پیشنهادی مکتوب کرده به آقایان ارائه می‌دادیم ولی استقبالی از آن نمی‌شد. حتی در آخرین جلسه خاطریم هست که وقتی طرح سازمان انتظامی اطلاعاتی را به آقای باقری‌کنی (جانشین آقای مهدوی‌کنی و مسئول امور اجرایی کمیته) ارائه کردیم، وی گفت: آقای میر باذل اگر شما می‌خواهید از این کارها بکنید، اینجا جای شما نیست، شما باید بروید به پاکستان،



## پیوستها □ ۶۲۹

در کمیته جای این کارها نیست. آنها می‌خواستند وضع کمیته به صورت هیئتی اداره شود. لذا آقای مطهری کنار کشید تا اینکه در این میان آقای ناطق نوری شد وزیر کشور و از آقای مطهری خواست که به همکاری‌اش با کمیته ادامه دهد، اما با پذیرش مسئولیت کمیته انقلاب اسلامی توسط آقای فلاحیان مشکلاتی دیگر به وجود آمد. گرچه آقای مطهری به درخواست آقای ناطق برای کمک به آقای فلاحیان قول مساعد داد ولی بعد از مدتی سلوک و منش آقای مطهری با روش آقای فلاحیان جور در نیامد لذا خیلی دوستانه گفت: آقا با این وضع وبا این شکل ضرورتی ندارد که ما با شما همکاری کنیم اما از بچه‌ها خواست که در کمیته بمانند و شرایط کار را برای مدیریت جدید فراهم نمایند.

مدیریت آقای مطهری سلسله مراتبی نبود، برخی انتقاد می‌کردند که او هیئتی اداره می‌کند، اما به نظر من او ضمن ایجاد روابط عاطفی و نزدیک با پرسنل، کارها را بر اساس توانمندی آنها تقسیم می‌کرد و به همان میزان هم حساب کشتی می‌کرد. اودر تصمیمات و برنامه‌ریزیهای خیلی مشورت می‌کرد، به عبارتی او شخصیت مشورت پذیری است، گرچه به ظاهر او دارای قیافه‌ای خشن و خشک است اما در عمل همواره اطرافیانش اجازه ابراز و دفاع از نظریاتشان را داشتند.

در زمان مدیریت آقای فلاحیان جو کمیته تغییر کرد، تشریفات اداری و مدیریتی شدت و گسترش یافت، ماشین ضد گلوله از وزارت کشور گرفت. با آمدن آقای فلاحیان تغییر ساختاری در کمیته ایجاد شد. او ستاد مرکزی را از استان جدا کرد و به آن جنبه نظارتی و هدایتی داد. اداره کل عملیات در ستاد معاونت و در استان تشکیل شد. در مقطعی که تغییر و تحول صورت گرفت، آقای اصفهانی علاقه داشت که آقای مطهری بماند و به او کمک کند. آقای مطهری می‌رفت در داخل دفتر می‌نشست و کارهای همیشگی‌اش را انجام می‌داد. بعد از مدتی چنین تعبیر شد که اصفهانی رئیس ایشان است و این اشتباه بود، چرا که آقای مطهری فقط به خاطر آن ماند تا بچه‌ها احساس خلأ نکنند، و چون از آنها خواسته بود که با مدیریت جدید بمانند و کار کنند، خودش هم ماند تا آنها احساس تنهایی نکنند. وقتی او دید امر برای آقای اصفهانی مشتبه شده است، از آنجا آمد بیرون و علی‌رغم پیشنهادهای که به او شد دیگر حاضر نشد که به سیستم دولتی برگردد.

## پیوست یازدهم: خصلتهای عزت

سیدکمال‌الدین میر باذل کسی که سالها با عزت شاهی کار کرده است از خصلتهای شاهی گفت: آقای مطهری (شاهی) به نیروهایش اجازه نمی‌داد خارج از اصول انسانی

با مجرم برخورد کنند، او پرهیز داشت از اینکه آدم بی گناهی مورد آزار و اذیت قرار بگیرد، با کسانی که جرمشان قطعی بود و اطلاعات آنها مستقیم با امنیت کشور مرتبط بود با روشهای خاص و تجربیات خود، آنها را تخلیه اطلاعاتی می کرد.

در برخی موارد برای متهمین توصیه‌هایی می شد که آقای مطهری با توصیه کنندگان برخورد می کرد. به عنوان مثال خانمی، فساد اخلاقی داشت و شبکه فساد به راه انداخته و محله‌ای را با مشکل مواجه کرده بود. ما خود به دنبال این پرونده‌ها نبودیم چرا که فکر می کردیم کسی که به دنبال این پرونده‌ها برود ممکن است خودش هم در آخر مبتلا شود، اما این مورد را نمی شد رها کرد. معضلی بود برای ساکنین آن محله. متأسفانه در این میان پای یک روحانی نیز در میان بود. واسطه‌های او نزد آقای باقری کنی آمده بودند. آقای باقری کسی را پی پرونده فرستاد، آقای مطهری به من گفت که اگر من به دفتر آقای باقری بروم عصبانی می شوم و حرف تندی می گویم، که موجب ناراحتی بعضیها می شود بهتر است تو بروی و توضیح بدهی.

من وقتی داخل دفتر شدم دیدم که دو نفر آنجا نشسته‌اند، از حاج آقا باقری خواستم که چند دقیقه به اتاق دیگر بیاید، وقتی که آمد پرونده آن خانم را به دستش دادم. وقتی پرونده را باز کرد و دید قضیه از چه قرار است او با خواندن این مسئله خیلی برافروخته و عصبانی شد، با شتاب و عتاب وارد دفترش شد و اجازه نداد که آنها حرف بزنند و خطاب به آن دو نفر فریاد کشید: شما خجالت نمی کشید که دنبال آزادی چنین فاسدی آمده‌اید. آنها هم با توصیه‌ای آمده بودند که در آن تعاریف ناصوابی چون: علیامخدره، زن محجوبه، ازخاندان جلیل روحانیت و... آورده بودند که هیچ کدام واقعیت نداشت. به هر جهت حاج آقا باقری آن دو را با تندی از دفترش بیرون کرد.

آنها دست بردار نبودند. مدتی بعد دو نفر دیگر از طریق نهادهای نظارتی آمدند که آقای مطهری اصل و واقعیت مسئله را برای آنها گفت، تا اینکه بار دیگر دو نفر از طرف همان روحانی پی آن خانم آمدند، آقای مطهری با آنها در راهرو مواجه شد. گفت: بروید به فلانی بگویید ما سابقه همکاریش را با ساواک می دانیم. یک بار دیگر اگر شما را اینجا بفرستند هم او و هم شما را دستگیر کرده به زندان می اندازم. آنها هم رفته نامه بسیار تندی با القاب بسیار بدی نسبت به آقای مطهری تهیه کردند، آقای مهدوی کنی می دانست که قضیه از چه قرار است و به آن ترتیب اثری نداد.

آقای مطهری در صحبت‌هایش ملاحظه شخصیت سیاسی اشخاص را نمی کرد، برای کسی ماله کشی نمی کرد و کار خراب کسی را لاپوشانی نمی کرد. این خصوصیت او عامل اصلی خانه نشینی اش شد، گرچه من همواره او را به خاطر همین ویژگی تحسین کرده‌ام.

در دورانی که ما در بخش بازپرسی انجام وظیفه می‌کردیم، متأسفانه در ارتباط با پرونده‌هایی که به نوعی با افراد ذی‌نفوذ بویژه تیپ بازاری و روحانی مرتبط می‌شد، خیلی اعمال نظر و توصیه می‌آمد، اما آقای مطهری مقاومت می‌کرد. او از این کار بدش می‌آمد و مقابله می‌کرد، زیر بار هیچ توصیه‌ای نمی‌رفت. و این رفتار و خصلت آقای مطهری برای من عبرت بزرگی بود که همواره برایم نصب‌العین است.

باید بگویم آقای مطهری واقعاً مردی بسیار دوست‌داشتنی است، بسیار آدم متکی به نفس است، خیلی صراحت لهجه دارد، دنبال مسائل دنیایی نیست، اگر هم چیزی برایش مهیا شده مثل آن خانه قدیمی که دارد، فقط در حد معیشت خانواده و تعهد به زن و بچه است نه بیشتر. در حالی که اگر ایشان امکانات و رفاه بسیاری می‌خواست، می‌توانست برایش فراهم شود. لذا او به شدت از افرادی که در اطراف او به سبب مسائل دنیایی جمع شده و دنبال کسب امتیاز بودند بدش می‌آمد. به یاد دارم که کسی را برای خدمت در کمیته معرفی کرده بود، بعد از شش ماه آقای مطهری گفت این آقا را رد کنید برود. گفتیم: چرا؟! گفت: به خاطر اینکه همه‌اش دنبال این است که زمینی بگیرد، امتیازی کسب کند، فرشی بگیرد و... لذا بچه‌هایی که دور و بر او بودند بچه‌های قانع و چشم‌دل سیر بودند.

اگر کسی آقای مطهری را نمی‌شناخت، ظرف چند جلسه نشست و برخاست برخی خصوصیات بارز او را به دست می‌آورد، یکی از این خصوصیات خاکی بودن، تواضع و خون‌گرمی ایشان در برخورد با افراد بود.

از دیگر خصوصیات بارز آقای مطهری اراده محکم وی در انجام کارها و تصمیماتش بود. او وقتی از زندان بیرون آمده بود به علت تألمات روحی و فشارهایی که تحمل کرده بود خیلی سیگار می‌کشید، آن اوایل که ما نزدش بودیم شاید روزی سه پاکت سیگار می‌کشید، سیگار را با سیگار روشن می‌کرد، اما یک روز که در دفتر کار وی بودیم یکی از دوستان به وی سیگار تعارف کرد، گفت: ترک کرده‌ام! ما جا خوردیم! گفت: واقعاً گذاشته‌ام کنار. گفتیم: مگر می‌شود؟! گفت: بله! پرسیدم چرا؟ گفت: دیروز که آمدم اداره، حین کار دست کردم توی جیبم تا سیگار در آورده بکشم که دیدم پاکت خالی است. بعد یکی از بچه‌ها آمد، انگشتانم را دوشاخه کردم و گفتم: اگر سیگار داری یک نخ به من بده! او دست کرد در این جیب در آن جیب، خبری نبود همین‌طور که او داشت دنبال سیگار می‌گشت، یک مرتبه فکر کردم که یعنی چه، این چه کاری است؟! این چه نفس زبونی است که باید برای یک نخ سیگار «این دوشاخه» (در حال نشان دادن حرکت و وضع انگشتان) را جلو هر کس بگیری، لذا همان‌جا تصمیم گرفتم که دیگر سیگار را ترک کنم و در خانه هم پاکت سیگارم را مچاله کردم

## ۶۳۲ □ خاطرات عزت شاهی

و انداختم دور. و واقعاً هم تا این اواخری که ما با او ارتباط داشتیم دیگر ندیدیم که او سیگار بکشد، مگر تفننی آن هم در حد چند پک.

از این روست که او در اعتقادات و نظرش نیز محکم و راسخ است، اگر کسی او را از دهه چهل بشناسد می‌داند که در این چهار دهه گذشته در اعتقادات سیاسی و مذهبی وی تغییر واپسگرایانه‌ای وجود ندارد، هر چه هست در جهت تعالی و رشد است. این قیافه و هیبتی که او الآن دارد همان هیبتی است که قبل از انقلاب داشت، مثلاً آن موقع ریشش را بلند نمی‌کرد الآن هم همان‌طور است.

سخت کوشی از دیگر خصوصیات آقای مطهری است، من ندیدم که او از انجام کاری خسته شود. اگر کاری به او واگذار می‌شد شب و روزش را برای انجام آن کار می‌گذاشت و خسته نمی‌شد. او برای نیروهایش نیز ارزش قایل می‌شد و در برابر کار آنها مسئولیت‌پذیر بود و حمایتشان می‌کرد.

(مصاحبه با سیدکمال‌الدین میربازل، ۱۳۸۳/۹/۳۰)

احمدعلی برهانی با بیان خاطره‌ای به برخی خصایل رفتاری و بینش عزت چنین اشاره دارد:

«هنگامی که آقای هاشمی‌رفسنجانی وزیر کشور بود، من دو - سه جلسه خدمت‌شان رسیدم. چند موضوع بین ما مطرح بود از جمله راجع به مسائل اطلاعاتی کشور که آن زمان احساس می‌شد این انقلاب و این کشور به یک سیستم اطلاعاتی احتیاج دارد. در سپاه یک واحد اطلاعاتی [شکسته و بسته] درست شده بود و آهسته آهسته در حال شکل‌گیری بود.

من از عزت شاهی برای قرار گرفتن در چنین مسئولیتی صحبت کردم. آقای هاشمی‌رفسنجانی جمله‌ای راجع به وی به کار برد و گفت: اعتقاد من همین است، اگر این انقلاب ما برای همیشه بخواهد سالم بماند و به چالش کشیده نشود، ما باید عزت را برای همیشه تا موقعی که زنده است به سمت مسئولیت اطلاعات و امنیت کشورمان بگماریم، او خط و ربط دهد که چطور با گروه‌ها برخورد کنیم. مسائل امنیتی را چگونه حفظ کنیم اگر ایشان باشد، کمترین آسیب به این انقلاب می‌رسد و این از حسنهای اوست، اما وی یک بدی هم دارد و آن اینکه او اگر مطلبی را به [زعم خود] حق تشخیص داد (که به اصطلاح باید کار این جوری انجام شود) و به نفع انقلاب است، دیگر حرف کسی را گوش نمی‌کند، همان [تشخیص خود] را انجام می‌دهد (و به قول امروزها سازشکاری نمی‌کند).

لذا جز دوره‌ای در کمیته دیگر از وجود ایشان در این ۲۵ سال پس از انقلاب استفاده نکردند. در واقع انقلاب باید می‌رفت سراغ چنین فردی، مسئولین انقلاب باید از ایشان استفاده می‌کردند. وضع و اخلاق او به گونه‌ای نیست که برود جایی بگوید که از وجود من استفاده کنید. به نظر من در وجود این آدم انگیزه‌های مادی، شهرت طلبی، کسب ریاست و... مرده است.»  
(مصاحبه با احمد علی برهانی، ۱۳۸۳)

### پی نوشتها:

۱- مهدی غیوران همسر طاهره سجادی، از بنیان‌گذاران مدرسه رفاه است. که ارتباطات گسترده و عمیقی با رهبران اولیه سازمان مجاهدین خلق داشت. این زوج در ۱۳۵۴ به اتهام مشارکت در ترور سرتیپ زندی‌پور دستگیر شدند. غیوران به سختی شکنجه و مدتی از ناحیه کمر فلج گردید.  
۲- آقای عزت‌شاهی زمان این واقعه را حدود ساعت ۶ بعدازظهر ذکر می‌کند.  
۳- در پرونده ساواک نوشته شده است:

«حمید اخوت فرزند حسن، در سال ۱۳۴۹ دانشجوی سال دوم عمومی دانشکده فنی بود و توسط مصطفی نژاد ستاری به احمد کربوبی معرفی شد و در جریان توزیع اعلامیه در تاریخ ۴۹/۲/۲۲ به همراه کربوبی به اتهام حمل ۴۰۰۰ برگ اعلامیه دستگیر و به نه ماه حبس تأدیبی محکوم گردید. او که دارای تمایلات کمونیستی بود، جزوه مانیفیست کمونیست را به نژاد ستاری داد. اخوت در ۵۱/۳/۱۶ به اتهام شرکت در تظاهرات دانشجویی در محل خوابگاه و پرتاب سنگ به اسکورت ریاست جمهوری امریکا مجدداً دستگیر و به مدت دو ماه در زندان به سر برد. برادر وی به نام سعید اخوت در سال ۱۳۵۴ عضو متواری گروه چریکهای فدایی خلق معرفی شده است.»  
(شهید سید اسدالله لاجوری، ۱۱۶، ۱۳۷۷)

۴- حسین جوانبختی به سال ۱۳۲۹ در تهران به دنیا آمد و به دلیل فقر اقتصادی خانواده از دوران تحصیل و جوانی به کارگری پرداخت. او از طریق شرکت در هیئتهای مذهبی محلی و توسط مجید معینی در مدرسه، جذب گروهی از جوانان شد که تحت نام «حزب‌الله» به فعالیت سیاسی و تبلیغی می‌پرداختند. فعالتهای سیاسی حسین در مسجد شیخ علی متمرکز بود. او در سال ۱۳۵۱ طبق برنامه و توصیه جلال گنجه‌ای (رهبر معنوی فعلی فرقه رجوی) برای انجام کارهای تبلیغی در ماه محرم به رشت و روستاهای اطراف آن رفت و در یکی از مساجد چند شبی به سخنرانی پرداخت. وی توسط فردی توده‌ای به ساواک معرفی و اخبار فعالیت‌هایش گزارش شد که پس از آن دستگیر و بعد از بازجویی در رشت به تهران و به زندان قزل قلعه منتقل شد. وی در آنجا به سختی شکنجه شد طوری که لطمات جدی روحی و عصبی ناشی از آن شکنجه‌ها همچنان در جسم و جانش باقی است.  
او در سال ۱۳۵۳ از زندان آزاد شد و برای تحصیل علوم دینی به قم رفت و در مدرسه علمیه حجتیه به درس‌آموزی پرداخت. او در این مدرسه به فعالتهای سیاسی خود ادامه داد و در تظاهراتی به مناسبت سالگرد قیام ۱۵ خرداد در سال ۱۳۵۴ دستگیر و پس از سه روز بازداشت به کمیته مشترک ضدخرابکاری انتقال یافت، و به شدت شکنجه شد. وی در دادگاه به بیست سال زندان محکوم شد و در هنگامه پیروزی انقلاب از زندان رهایی یافت. او به دلیل شکنجه‌های ناشی از دوران بازداشت و محکومیت، پس از پیروزی انقلاب قادر به ادامه کار و فعالیت در مکانها و محلهای شلوغ مثل تهران نبود لذا به فعالیت در بنیاد شهید گلپایگان پرداخت. او اکنون بازنشسته این نهاد است.  
(مصاحبه با حسین جوانبختی، ۱۳۸۳/۹/۲۹)

جواد منصوری یکی از مدرسین مسجد شیخ علی درباره جوانبخت گفته است: «حسین جوانبخت، طلبه جوان و پر شوری بود که علی‌رغم فقر مادی، دست از کارگری کشیده خود را وقف تحصیل علم و مبارزه نمود. او از سال ۱۳۵۰ فعالیتهایی را بر ضد رژیم شاه در چند شهر از جمله رشت انجام داد و به تشکیل کلاس، جلسه سخنرانی و تشکل جوانان برای مبارزه علیه رژیم شاه مبادرت ورزید و به اتفاق چند نفر در سال ۵۰ تصمیم گرفتند یک ایستگاه برق را در شهر رشت منفجر کنند. ظاهراً یک نفر از آنان موضوع را به ساواک اطلاع می‌دهد، در نتیجه کلیه افراد قبل از آغاز عملیات دستگیر می‌شوند. جوانبخت با تصور اینکه به گروه‌های چریکی فعال در آن زمان مرتبط است شکنجه می‌شود.

او تحت شکنجه مجبور به اعتراف به بعضی از فعالیتها و ذکر اسامی افراد مرتبط می‌گردد.»

(خاطرات جواد منصوری، ۸۰ و ۱۱۵)

۵- آقای جواد منصوری در خاطراتش گفته است: «این محل، مسجد کوچک و عملاً متروکه‌ای در گوشه‌ای از بازار تهران به نام «مسجد شیخ علی» بود که در سالهای ۴۱ و ۴۲ مرکز فعالیت گروه مؤتلفه بود.» او حسین جوانبخت را جزء طلبه‌های جوانی ذکر کرده است که به این مسجد می‌رفتند و آموزشهای قرآنی، مطالب سیاسی و حزبی می‌آموختند. او در ادامه فعالیتهای گروه حزب‌الله از محمد کچویی و عزت‌الله شاهی به عنوان شاگردان کلاس عربی یاد می‌کند که به منزل کبیری‌ها واقع در خیابان ۱۷ شهریور (شهباز سابق) می‌رفتند.

(خاطرات جواد منصوری، ۷۹-۸۰ و ۹۰-۹۱)

۶- سیدمسعود حقگو به سال ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمد. از سنین کودکی در جلسات و فعالیتهای مذهبی شرکت داشت. وی تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ملی شرافت محمدی و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان اسلامی نصیر و بذر (در رشته طبیعی) گذراند. او در سال اول دبیرستان با مهدی رضایی هم‌کلاس بود. آشنایی با مصطفی جوان خوش‌دل در هیئت انصار السجاده در سال ۱۳۴۶ علاقه به فعالیتهای سیاسی را در او پدید آورد که موجب جذب وی به سازمان در نیمه‌های تحصیل در دبیرستان شد. او با نام مستعار «شریف» مدت کوتاهی به زندگی مخفی در خانه‌های تیمی روی آورد. اولین مسئول عملیاتی او علیرضا زمردیان و بعد محمد اکبری آهنگر بود. حقگو پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ متواری و مدتها در گوشه و کنار خیابانها می‌زیست و با کار و کارگری امرار معاش می‌کرد. او پس از اخذ دیپلم در کلاسهای شبانه، روانه سربازی شد و در همان ابتدا توسط ساواک دستگیر شد. او در دادگاه بدوی به حبس ابد و در دادگاه تجدید نظر به ده سال زندان محکوم شد.

۷- عبدالمجید معادیکو به سال ۱۳۲۱ در قم به دنیا آمد. او پس از تحصیلات ابتدایی وارد حوزه علمیه قم شد و مدت دوازده سال از محضر استادان و علمای آن حوزه استفاده کرد. او از ده سالگی به دلیل شرایط بد اقتصادی خانواده روزها در کارخانه بافندگی کار می‌کرد و شبها درس می‌خواند. از اواخر سال ۱۳۴۱ جذب نهضت امام خمینی (ره) شد و به دلیل فعالیت در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (دو روز بعد) دستگیر و مدت کوتاهی را در زندان گذراند. از ۱۳۴۳ به مسافرتها تبلیغی در نقاط مختلف ایران رفت و پس از تبعید حضرت امام با تعدادی از دوستان و هم‌فکرانش به تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و جزوات امام می‌پرداخت و در برخی محافل و هیئتهای مذهبی سخنرانی می‌کرد. او از سال ۱۳۵۰ شیفته مبارزه مسلحانه و به تبع آن طرفدار سازمان مجاهدین خلق شد. لذا در سال ۵۰ دستگیر و چهار ماه در زندان به سر برد. پس از آزادی به مبارزاتش ادامه داد و در اواخر سال ۱۳۵۱ برای مدت سه سال به گنبد کاووس تبعید شد اما پس از شش ماه در آنجا دستگیر و به زندان تهران منتقل شد. و مدت بیست ماه در زندان ماند. معادیکو پس از آزادی به فعالیتهایش علیه رژیم شاه ادامه داد. در مراسم چهلم فوت آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی در مسجد اعظم قم سخنرانی شدیدالحنی کرد که منجر

به دستگیری‌اش شد. او را ابتدا به سیرجان بعد به سلماس سپس به جیرفت تبعید کردند. در زمان دولت شریف امامی مخفیانه به تهران بازگشت، و بعد از واقعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به همراه تعدادی از دوستانش در میدان خراسان دستگیر شد و مدت دو ماه را در کمیته مشترک ضد خرابکاری گذراند. در آبان با سپردن التزام برای برگشت به محل تبعید آزاد گردید اما دیگر نه به تبعید و نه به زندان رفت. معادینخواه پس از پیروزی انقلاب اسلامی عهده‌دار مسئولیتهای مختلفی از جمله: نمایندگی امام در ستاد عمران کردستان، نمایندگی امام در تبلیغات خارج از کشور، نمایندگی مردم تهران در اولین دوره مجلس شورای اسلامی، مسئولیت نهضت سوادآموزی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی (در کابینه شهید باهنر، مهدوی کنی و میرحسین موسوی)، بازجوی گروهک دستگیر شده فرقان به حکم آیت‌الله منتظری، مسئولیت بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران (پس از استعفا از وزارت ارشاد تاکنون) بوده است. از معادینخواه آثار و تألیفات بسیاری در حوزه معارف اسلامی بویژه در زمینه قرآن، نهج‌البلاغه و تاریخ اسلام به طبع رسیده است. از جمله: *خط و فرهنگ حکومت اسلامی* (شرح و تفسیری بر فرمان حضرت امام علی (ع) به مالک اشتر)، *خط و فرهنگ رژیمهای استکباری* (شرح و تفسیری بر خطبه قاصعه)، *خورشید بی غروب نهج‌البلاغه* (ترجمه فارسی نهج‌البلاغه)، *فرهنگ آفتاب* (ده جلد - اطلاع رسانی از مفاهیم نهج‌البلاغه)، *فروغ بی پایان* (اطلاع‌رسانی از مفاهیم قرآن کریم)، *شکوه تنهایی در سکوت ریزه* (زندگی‌نامه ابوذر غفاری)، *تاریخ اسلام* (مجموعه ۶ جلدی).

معادینخواه همچنین بانک اطلاعات تاریخ معاصر ایران را پایه‌گذاری کرده است و فصل‌نامه یاد را از سال ۱۳۶۲ به مسئولیت خود منتشر می‌کند.

(اطلاعات، شمس ۱۶۰۵؛ زن روز، شمس ۱۸۸۳۵، ۶۰؛ جمهوری اسلامی، شمس ۶۵۵؛ چشم‌انداز ایران، شمس ۳۰، ۱۰-۲۵)

۸ - جزوه شناخت.

۹- محمد طالبیان به سال ۱۳۱۶ در شهر نهاوند زاده شد. او فارغ‌التحصیل دانش‌سرای مقدماتی «باختران» و مدتی آموزگار مدارس «قصر شیرین» بود، و در همان‌جا به فعالیتهای تبلیغی مذهبی - سیاسی مشغول شد. سپس برای طی دوره مدیریت به دانش‌سرای عالی تهران آمد، اما به سبب فعالیتهای سیاسی و مبارزاتی‌اش اخراج گردید. با تلاش دوباره وارد دانشگاه اصفهان شد. در مساجد اصفهان جلسات آموزش سیاسی برگزار کرد و پس از چندی که به نهاوند بازگشت، مدرسه ملی «مهدیه»، «کتابخانه عمومی مهدیه» و «انجمن اسلامی محصلین» را دایر کرد. گروه «ابوذر» در همین انجمن اسلامی شکل گرفت. طالبیان به سبب فعالیت در این گروه مبارز دستگیر و به سختی شکنجه شد و از ناحیه کمر دچار آسیب دیدگی جدی گردید. او در حالی که در بیمارستان بستری بود به ده سال زندان محکوم شد اما در ۱۳۵۷ از زندان آزاد گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی شهردار نهاوند و از اعضای فعال حزب جمهوری اسلامی و عضو شورای سرپرستی کمیته امداد امام خمینی بود. او یکی از اسرای ایرانی در دست بعثیون عراق بود که تا کنون از سرنوشتش خبر صحیحی به‌دست نیامده و از جمله مفقودین به حساب می‌آید.

۱۰- محمد محمدی فرزند محمدهادی به سال ۱۳۲۲ در گرگان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر گذراند. آغاز فعالیتهای مذهبی و سیاسی او در انجمن اسلامی دانش‌آموزان گرگان است، وی پس از اخذ دیپلم ادبی از دبیرستان ایران‌شهر (در گرگان) به سال ۱۳۴۱ در رشته حقوق دانشگاه تهران پذیرفته‌شد و در سال ۱۳۴۵ لیسانس گرفت. از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ در مقطع فوق‌لیسانس رشته حقوق قضایی مشغول تحصیل بود. او در سال ۱۳۴۷ به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد و درعین حال مشاور حقوقی وزارت آبادانی و مسکن بود. نام وی پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ لو رفت و تحت تعقیب قرار گرفت تا اینکه در اردیبهشت ۱۳۵۱ طی درگیری مسلحانه دستگیر

شد. از دوستان و هم‌زمان وی قبل از ۱۳۵۱ احمد رضایی است که در بهمن ۱۳۵۰ در درگیری با مأمورین به شهادت رسید. از آنجا که محمدی در درگیری مسلحانه دستگیر و در منزلش کلت و مسلسل کشف شده بود، در دادگاه بدوی به سه بار اعدام محکوم شد، اما در دادگاه تجدیدنظر این حکم به پانزده سال زندان تقلیل یافت.

همسر وی عفت موسوی نیز به دلیل مشارکت در فرار اشرف دهقانی از زندان در نوروز ۱۳۵۲، تحت تعقیب قرار گرفت و در سال ۱۳۵۳ دستگیر شد. این زوج تا پیروزی انقلاب اسلامی (سال ۱۳۵۷) در زندان به‌سربردند. محمدی در سال ۱۳۵۸ به عضویت هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی درآمد. در دوره اول مجلس شورای اسلامی نماینده مردم گرگان بود و پس از آن به محیط دانشگاهی بازگشت و در سال ۱۳۷۷ با بورسیه وزارت علوم برای تحصیل به انگلستان رفت و در رشته حقوق عمومی (حقوق اساسی) دکتری گرفت. او اکنون به تدریس «حقوق اساسی» در دانشکده حقوق دانشگاه علامه طباطبایی مشغول است.

(گفتگوی تلفنی با محمد محمدی، ۱۳۸۳/۹/۸؛ مصاحبه با محمد محمدی، مجله *تحداد جوان*، ش ۳۳، ۱۳۵۹/۶/۱)

۱۱- محمدهمدی جعفری به سال ۱۳۱۸ در یکی از روستاهای برازجان متولد شد پس از اخذ دیپلم دردانشگاه شیراز پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۰ در رشته ادبیات لیسانس گرفت. سپس به تهران آمد و در دانش‌سرای عالی تحصیل کرد اما به خاطر ارتباطاتش با نهضت آزادی دستگیر و به چهار سال زندان محکوم شد. او در زندان با آیت‌الله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی هم بند و هم پرونده بود. ولی در این دوره تفسیرهای قرآن آقای طالقانی را جمع آوری و تنظیم کرد که بعدها تحت عنوان *پرتوی از قرآن* منتشر شد. وی پس از آزادی از زندان، مدتی به کارهای مطبوعاتی و تحقیقاتی پرداخت. از سال ۱۳۵۲ به تحصیل در رشته ادبیات عرب پرداخت و رساله فوق‌لیسانس خود را در سال ۱۳۵۴ تحت عنوان «پژوهشی در اسناد و مدارک نهج‌البلاغه» ارائه کرد. همچنین وی برای اخذ دانشنامه دکتری، تصحیح نسخه‌ای از *نهج‌البلاغه* را انتخاب کرد و در سال ۱۳۵۷ در رشته فرهنگ عربی و علوم قرآنی دکتری گرفت. او در سال ۵۵ به عنوان پژوهشگر وارد فرهنگستان زبان ایران شد و در سال ۵۸ برای تدریس به دانشگاه تهران رفت و در سال ۵۹ به عنوان نماینده مردم دشتستان در دوره اول مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. او از سال ۱۳۶۷ به دانشگاه شیراز منتقل شد. از او تا کنون آثار بسیاری در زمینه *نهج‌البلاغه* و قرآن پژوهی به چاپ رسیده است.

۱۲- البته آقای عزت‌شاهی این موضوع و انتساب این جمله به آقای ربانی را رد می‌کند.

۱۳- منظور آقای معادینخواه، قاطعیت نشان ندادن آیت‌الله العظمی بروجردی در جلوگیری از حکم اعدام شهید نواب صفوی و دیگر یارانش است.

۱۴- جلال صمصامی فر متولد ۱۳۲۷ در تهران است، از سال دوم دبیرستان به فعالیتهای سیاسی علاقه‌مند شد و فعالیت تشکیلاتی خود را آغاز کرد و حدود سه سال با حزب «خداپرستان سوسیالیست» همکاری و ارتباط داشت. پس از آن به سربازی رفت و به دلیل درگیری با مافوق خود به زندان افتاد. او در زندان با محمد باقر عباسی (یکی از ضاربین سرتیپ طاهری) آشنا شد و بعد از بیرون آمدن از زندان و از طریق وی با سازمان مجاهدین مرتبط شد. او در مرداد ۱۳۵۱ دستگیر و به حبس ابد محکوم شد.

۱۵- محمدهمدی رجایی در سال ۱۳۱۲ در خانواده‌ای مذهبی در قزوین متولد شد. در چهار سالگی پدرش را که پیشه‌وری ساده بود از دست داد. از چهارده سالگی برای تأمین معاش خانواده‌اش مجبور به کار شد و به تهران آمد. ابتدا در بازار آهن‌فروشان به شاگردی پرداخت. مدتی را به دست‌فروشی گذراند و از هفده سالگی به طور پیمانی به استخدام نیروی هوایی درآمد. از این زمان با فداییان اسلام



مرتبط شد و در ۱۳۳۲ تحصیلات دبیرستانی را در رشته ریاضی به پایان رساند. رجایی به دلیل فعالیتهایش علیه رژیم شاه از نیروی هوایی تصفیه و به نیروی زمینی منتقل شد ولی به دلیل اعتراض به این تصمیم و نیز فرار از آلودگیهای محیط اجتماعی آن روز، در ۱۳۳۴ از ارتش استعفا کرد و در بیجار به شغل معلمی مشغول شد. یک سال بعد به تهران آمد و در دانشسرای مقدماتی به ادامه تحصیل پرداخت. در این سالها با مرحوم آیت الله طالقانی در مسجد هدایت آشنا شد. در سال ۱۳۳۸ لیسانس گرفت و مدت کوتاهی در ملایر و پس از آن در خوانسار به عنوان دبیر دبیرستان مشغول کار شد، ولی پس از مدتی استعفا کرد و به تهران آمد و در مدرسه کمال به تدریس پرداخت و به طور همزمان، تحصیل در رشته آمار (فوق لیسانس) را نیز آغاز کرد. شهید رجایی در ۱۱ اردیبهشت سال ۱۳۴۲ به اتهام پخش اعلامیه دستگیر و زندانی شد. پس از آزادی، تدریس و فعالیتهای سیاسی را ادامه داد و در ۱۳۵۰ برای مدتی به خارج از کشور رفت و به ارزیابی فعالیتهای انقلابی پرداخت. در ششم آذرماه ۱۳۵۳ به وسیله ساواک دستگیر شد و پس از شکنجههای توانفرسا، به پنج سال زندان محکوم شد. او در روز عید غدیر سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد و با پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان معاون وزارت آموزش و پرورش، کفیل وزارت آموزش و پرورش، نخست وزیر و رئیس جمهوری انجام وظیفه کرد و در روز هشتم شهریور ۱۳۶۰ با انفجار ساختمان نخست وزیری توسط سازمان مجاهدین خلق ایران - منافقین - به شهادت رسید.

(روزشمار انقلاب اسلامی، ج سوم، ۲۰۲ و ۲۰۳)

۱۶- محمدصادق نوروزی، اهل دماوند، در سال ۱۳۵۱ به دانشگاه صنعتی آریامهر (صنعتی شریف) راه یافت به سال ۱۳۵۳ در دانشگاه و در ارتباط با شهید حسین زینعلی به گروه مهدویون وصل شد. او توسط افرادی چون پاک ایمان، حسین کرمانشاهی اصل، تخمه چی و گلپایگانی با مجاهدین ارتباط داشت و در آبان ۱۳۵۴ به دنبال اعتراضات گسترده وحید افراخته دستگیر شد و تا پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ در زندان به سر برد.

(خاطرات صادق نوروزی، نوار شماره ۵، ۴۱-۴۲؛ عصر ما، شم ۲۰۷، ۴)

۱۷- مهدی ملک‌الکتاب خیابانی فرزند عباس به سال ۱۳۳۱ در تهران متولد شد، اوصالتاً تبریزی و پدر بزرگش حسین قلی ملک‌الکتاب خیابانی از زمره یاران میرزا کوچک خان جنگلی در نهضت جنگل بود. مهدی تحصیلات ابتدایی را در مدارس تشویق و عرفان گذراند، اما برای تحصیلات متوسطه به دلیل اشتغال به کار مجبور به تحصیل در مدارس شبانه شد و در رشته ریاضی دیپلم گرفت. او با شرکت در جلسات و هیئتهای مذهبی به فعالیتهای سیاسی علاقه مند شد و با تعدادی از دوستان خود گروه «حکما»، (حزب کارگران مسلمان ایران) را تشکیل داد. وی به سال ۱۳۴۷ از طریق کاظم ذولانوار با سازمان مجاهدین خلق آشنا شد و به آنان پیوست و در ادامه تعدادی از گروه حکما نیز به این سازمان پیوستند. او در سازمان به امر ساخت و تعمیر سلاح و نارنجک مبادرت داشت و در محیطهای کارگری با توزیع اعلامیه و جزوه به روشنگری جامعه کارگری می پرداخت، از این رو از جمله فعالین جنبش کارگری به حساب می آید.

او در آذر ۱۳۵۱ دستگیر و به شدیدترین وجهی در کمیته مشترک ضد خرابکاری شکنجه شد، که همچنان آثار و جراحتهای ناشی از آن شکنجهها در بدن وی باقی است.

او یک بار دیگر در سال ۵۶ دستگیر و پس از مدتی آزاد شد. ملک‌الکتاب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به فعالیت در جامعه کارگری بازگشت و اکنون عضو هیئت مدیره مگا موتور است.

۱۸- براساس خاطرات احمد احمد وقتی در اردیبهشت ۱۳۵۵ احمد زخمی، دستگیر و به بیمارستان شهربانی برده می شود، مهدی بخارایی را در تیر ماه آنجا می بیند، که هفت ماه از بستری شدنش

می‌گذشت؛ و اکنون این سؤال در ذهن متبادر است که آیا او تا بهمن ۱۳۵۵ (هفت ماه بعد) هم در بیمارستان شهربانی بود؟! (خاطرات/احمد/احمد، ۴۲۴)

۱۹- البته آقای شاهی معتقد است که این برنامه همان روز یا فردای آن روز از تلویزیون در زندان پخش شد. و این کار بخارایی شاید سناریوی مجاهدین برای به سخره گرفتن شرکت‌کنندگان در مراسم و بهره‌برداری از آن بود.

\* رئیس دفتر آقای مهدی کروی در مجلس ششم.

۲۰- احمد سعادت فرزند محمد به سال ۱۳۳۳ در خمینی شهر اصفهان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در زادگاهش به پایان رساند و در سال ۱۳۵۶ به «واشنگتن - دیسی» آمریکا رفت تا در رشته پزشکی تحصیل کند. در همین زمان او به همراه تعدادی دیگر از ایرانیان در اعتراض به برخی رویدادهای داخل کشور نظیر دستگیریهای گسترده، درگیری و کشتار مسجد کرمان و شهادت حاج آقا مصطفی خمینی در عراق و... در راه پیمایی مقابل سفارت ایران در واشنگتن شرکت کرد که موجب دستگیری سعادت و اخراج زود هنگام او از آمریکا شد. وی با بازگشت به ایران مبارزات خود را علیه رژیم شاه ادامه داد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا سال ۱۳۶۳ در کمیته انقلاب اسلامی فعال بود و مدتی هم معاون آموزش اطلاعات آنجا بود. او پس از خروج از کمیته وارد حوزه کاری معدن و سنگ شد.

۲۱- اشرف ربیعی در سال ۱۳۵۰ در دوره دانشجویی در دانشگاه صنعتی شریف از طریق خلیل طباطبایی به سازمان مجاهدین خلق مرتبط شد و به عضویت آن سازمان در آمد. به دنبال دستگیری طباطبایی در سال ۵۱ او نیز دستگیر و به زندان افتاد، اما چندی بعد آزاد شد و دوباره در سال ۵۲ از طریق علی اکبر نبوی نوری به سازمان پیوست و فعالیت سیاسی و مبارزاتی خود را شدت بخشید. در اواخر سال ۵۲ ربیعی و نبوی هر دو دستگیر و به شدت شکنجه شدند. این دو پس از آزادی با هم ازدواج کردند و به فعالیت مبارزاتی خود ادامه دادند. اشرف در اردیبهشت ۱۳۵۵ بر اثر انفجار در خانه پایگاهی قزوین به شدت زخمی و به دست مأمورین کمیته مشترک دستگیر شد، ابتدا به بیمارستان و بعد به زندان منتقل شد.

پس از انحراف ایدئولوژیک سازمان، ربیعی به همراه نبوی و تعدادی دیگر از اعضای مسلمان از آن انشعاب کرده گروه «فریاد خلق خاموش نشدنی است» را تشکیل دادند. نبوی در اسفند ۱۳۵۵ در درگیری مسلحانه جان سپرد و اشرف چهارماهه حامله بود که دستگیر شد و فرزندش را سقط کرد، او در زندان به دنبال سیاستها و مواضع مسعود رجوی بود و در زندان زنان به عنوان لیدر جناح طرفدار رجوی به حساب می‌آمد. گفته‌اند او در زندان چندان مسائل شرعی همچون نماز و حجاب را رعایت نمی‌کرد. این زن عینکی مغرور و زیباروی در دادگاه به «حبس ابد به اضافه ۳۵ سال زندان» محکوم شد. حالات و رفتار طغیانی او حکایت از توهم رهبری اشرف داشت. سجادی در خاطراتش گفته است: «اشرف عجولانه تصمیم می‌گرفت، با توجه به خصوصیات رهبری طلبی‌اش همان موقع پیش‌بینی می‌کردم که او با رجوی ازدواج خواهد کرد و در موضع رهبری قرار خواهد گرفت.»

اشرف ربیعی با پیروزی انقلاب اسلامی از زندان رهایی یافت و در تیرماه ۱۳۵۸ با مسعود رجوی ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی شد. پس از جریانات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و آغاز حرکت‌های تروریستی سازمان مجاهدین علیه جمهوری اسلامی و خروج رجوی و بنی‌صدر از کشور، اشرف به همراه موسی خیابانی هدایت عملیات تروریستی داخل کشور را به عهده گرفتند و سرانجام در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در خانه‌ای تیمی در درگیری با نیروهای انقلاب کشته شدند.

(خاطرات/احمد/احمد، ۴۲۵؛ سجادی، خورشیدواره، ۲۱۲ - ۲۱۴؛ محتاج، ۳۰۱ و ۳۴۱ و ۳۴۸)

۲۲- احمدعلی برهانی به سال ۱۳۳۴ در سورک از توابع ساری متولد شد و در خانواده‌ای مذهبی، کشاورز و نسبتاً متمکن رشد و تربیت یافت. پس از طی تحصیلات ابتدایی، دو سال به تحصیل علوم دینی در ساری پرداخت و در چهارده سالگی راهی قم شد و به مدرسه فیضیه رفت و دوره سطح را به اتمام رساند.

حجره او در آن مدرسه با سیدعلی اندرزگو و عبدالله اسلامی هم جوار بود و با ایشان روابط دوستانه‌ای یافت و به عرصه مبارزات سیاسی کشیده شد. اوتحت هدایت اندرزگو در تکثیر و توزیع اعلامیه‌های حضرت امام خمینی نقش داشت و گاه به همراه دیگر مبارزین روحانی، اعلامیه‌هایی در حمایت از روحانیون تبعیدی نظیر آیت الله منتظری صادر می‌کردند.

او در ادامه فعالیت‌های سیاسی‌اش علیه رژیم شاه، مجبور به اختفا شد. برهانی در سال ۱۳۵۵ (۲۱سالگی) هنگامی که در زادگاهش مخفی بود، دستگیر و به کمیته مشترک ضد خرابکاری منتقل شد و در دادگاه به شش سال زندان محکوم شد و برای طی دوران محکومیت به زندان قصر برده شد. با وزش نسیم پیروزی انقلاب اسلامی او نیز در ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی معاون دادستانی انقلاب در امور صنفی بود سپس به مشاوره‌های حقوقی پرداخت.

۲۳- سیدکمال‌الدین میر باذل (مرتضی) به سال ۱۳۳۸ در مشهد به دنیا آمد و در خانواده‌ای مذهبی و فرهنگی رشد کرد. پدر وی دبیر دبیرستانهای مشهد و شخصیت و الگویی مؤثر در زندگی کمال بود. وی پس از اخذ دیپلم از دبیرستان ابن‌یمین مشهد به سال ۱۳۵۶ در رشته کامپیوتر در دانشگاه تهران پذیرفته شد. او در تجدید حیات انجمن اسلامی دانشگاه تهران مؤثر بود و از اعضای مرکزیت و نماینده انجمن اسلامی دانشکده علوم آن است که مسئولیت جمع‌آوری سلاح و تحویل آن به کمیته را در مسجد دانشگاه به عهده داشت.

او از سال ۱۳۵۸ به صورت پاره وقت و از سال ۱۳۵۹ به صورت تمام وقت به همکاری با کمیته انقلاب اسلامی پرداخت و بعد به وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح پیوست. وی اکنون مدیر عامل شرکت «گسترش الکترونیک ایران» از شرکتهای اقماری آن وزارتخانه است.